

زنده و با این خفت ^{که در حدیث است} خواب نوش و با باد اخیل ^{باز دارد} بار دارد
 ماه و راه سیل ^{بر که آمد عیالی نو ساخت} رفت قمرل ^{سکته و برین}
 بد مری برداشت ^{وان در کیمت بخش پرسی} و یک بار عارف ^{نوکلی}
 سر و کسی ^{یار ناپا یاد دوست دارد} دوستی آن قدر ^{دوستی را بوی بوعذر}
 مایعش امی شکم است ^{جون بین می رود و در عمارت}
 کر بند و جا که کشیم ^{کردل از عمر بکشتید} و کشید
 شوان است ^{که شوی از حیات فداوت} و جریحی
 سرکش ^{خبر داری بودند با هم خوش} کین و
 جن می نیاید ^{حک امیر که کوی نیکی} و بر کشتی بکوه
 خوش فرست ^{کس نیاور پس پیش فرست} و غرور
 و آتش تیز ^{اندکی نماند خواب و غموز} ای می
 در بازار ^{بر کمر زنی خود بخود}
 زمره در بعضی ^{چون کس بود و آمده بود و نماند}

مکان ربا که ده خوی پسکی ^{ارون مرد می چون}
 یک مضر ^{برون شکر می چون نیران جلی} جان خود را بیداری
 در آن عهد اول که دیدم ^{جان پر غوغا و توش} و یکی طارونی
 اول اولی که دیدم ^{چون شد در امام سلطان} دل ^{انامک ابوکر سعد بن رکی}
 آتیم خایس را ^{از آب سب برست} تا یک پیش بود خوی خدی
 امر و زکشتان ^{نمیدار بر خاک} تا یک پیش از آب
 بگویند ^{دیوم تر و زین} سنگ فریاد می پس و در جوی
 شکر از ده ^{شکر از ده} شکر از ده
 یارب تر و ده که دار که ^{چون که خاک را بود و}
 سبب ^{سبب} کشتان ^{کشتان} کشتان ^{کشتان}
 و بر عطف کرده تا سبب خوردم ^{سک سراج و در امان}
 میفرم و این است ^{مناسب حال خود میفرم} مردم از عمر و دینی
 چون که میفرم ^{ای که پناه رفت و در خالی} کمر
 ضعیف و دود ^{چون که میفرم}

جان بشنو ^{جان خود را} ره چشمت مر و باش برو ^{در خود} بی فایده هر که
 غرور بخت ^{خویش} خوی تحمید و زنده خست بعد از تامل بساقت
 آن دیدم که در دشمن غارت نشو و دامن از صفت و اطمینان ^{دیونوم}
 و تو قرانگهای پریشان بسویم و من بعد پریشان ^{بگویم} **ت**
 زبان ریخته گنجی نشسته ^{بگویم} بر از کسی که ناشد زبانش
 اندر ^{بگویم} کی از دوستان که در گاه و ایس من بود و در ^{خود} جوهره
 حکم بجا ^{بگویم} یی و دست و پا ^{بگویم} طوطی و طاعت کرد و شد
 طاعت بر سر دم از در آمد خدایک ^{بگویم} طوطی و طاعت کرد و شد
 طاعت که اندامش بداد و سر از انوی تعبد بر نکر ^{بگویم}
 ریح و کمر و ولعت ^{بگویم} **ت** گوشت که امکان ندارد
 کبوتری که نظر آید و ددی ^{بگویم} که فرا جو یک ابل از
 بکلم ضرورت زبان در گشتی ^{بگویم} کی از متعلقان من بر حسب قلم
 مطلع گردید که فلان غم کرده ^{بگویم} ویت خرم که بقدر در دنیا
^{بگویم}

شکر که کفایت بخت عظیم و صحت قدیم که دم بر نیاورم و دم ^{بگویم}
 بر نیاورم مگر آنکه سخن گفته شود و بی دست مالوف و طریق ^{بگویم}
 که از درون دوستان اجل است و کفایت نیست ^{بگویم}
 راجع صواب است و بعضی اندام ^{بگویم} و فو القار علی در نام و زبان
 زبانی در کام ^{بگویم} **ت** زبان در دهان خود خست ^{بگویم} کینه در گنج
 جوهره ^{بگویم} جوهره ^{بگویم} که در نشت صحت ^{بگویم}
 پند و اندرز ^{بگویم} اگر پیش خود نماند خواهی آبت ^{بگویم} **ت**
 مصلحت آن که در سخن کوشی ^{بگویم} و در هر وقت دم از بخت
 بوقت کفایت ^{بگویم} خواهی بی گدازان از کماله ^{بگویم} چکمه
 قوت بدست و رواری ^{بگویم} و اگر و اندر نرسد ^{بگویم} قوت ^{بگویم}
 موافق بود و اراوت صادق ^{بگویم} **ت** جوهره ^{بگویم} که کفایت ^{بگویم}
 که از وی گزینت بود ^{بگویم} بکلم ضرورت سخن ^{بگویم} و نفع ^{بگویم}
 رفر در فصل ^{بگویم}

مکر صاحب دلی روزی بر حجت **ک** گذر حال درویشان عجبی
 در آن حجت که را وقت خوش بود **ز** بهر ششصد و بیست و شش
 مرا و نصحت بود و گفتیم **ح** حالت با خدا کریم و در قیام **ک** گریاید
 بکوشش رغبت کس **ب** بر رسولان پیام بشد و بس **باب اول**
 در سیرت پادشاهان **باب دوم** در اخلاق درویشان **باب سوم**
 در فضیلت قناعت **باب چهارم** در نوایه جانشینی **باب پنجم** در عشق
 و جوانی **باب ششم** در ضعف و پیری **باب هفتم** در تضرع و توبه
باب هشتم در ادب و صحبت حکایت پادشاهی را شنیدیم **ح**
 که بکشتن اسیری اشارت کرد و پیر در آن حالت نویدی زبانی
 که داشت ملک را و شنیدم و او را در آن وقت گفت که گفته اند هر که در
 از جان بشوید هر روز دل دارد و بگوید **ب** وقت ضرورت چه بگوید
 دست بگردانید **ب** او ایس الان س که تیر منسوب به
 ملک پرسید که چه بگوید و در آن یک مکر جواب داد و گفت که

حه و شای پادشاه **ب** کس بگوید **و** الکامل فی الغیبه و العارفین علی الناس
 ملک را روی رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و زیر دگر
 که خدا بود و گفت انبای جنس از آن پادشاه که در حضرت پادشاهان
 جز بر استیغنی گویند که آن ملک را نامرگفت ملک روی این
 سخن در هر کشت و گفت مرا در و او پسندید و ترک این است
 که تو گفتی که از روی در مصلحتی بود و آن را با خشت و خوند آن
 در و مصلحت آید که از رات شد **باب نهم** در کشتن آن
 کند که او گوید **ح** جیف بشد که چه بگوید **ب** بر طاق ایوان نویسد و آن
 قطع جان ای برادر غایب **ب** دل اندر جان اوین بود
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پست **ح** که بسیار کس چون پور و در دو
 جوانک رفتن که جان پاک **ح** هر کس مردن در بر روی خاک
حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود بسککین از دروا
 دید بعد از وفات او بعد سال که جمده اعصابی او را در خاک

مگر چشمش که بخت در چشم خایس کرده و نظرش که در حکایت از بزم این
 خواب فروماند مگر درویشی که بر استیسی او زد و گفت جزو بخت
 که ملکش با بکران است **قطع** پس در بر ریش و فن کرد
 که بختش روی زمین هم نشانی نماند و آن پسر را به باجوچه
 بزرگ داشت **حاش** جان بخور و در و لکه جوانان **زنده** است
 نام فرخ نوشیر و آن پنجم **کر** به بی گذشت که نوشیر و آن قلندر
 خیری کن ای غیر و غنیمت شمار **ز** این شهر که با یک بر این
 ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و قعر و دیگر را در
 بند و خوب روی باری ملک بکر است و استعداد روی طور
 پسر نواز است دریافت گفت ای پدر کوتاه خود بند از نادان
 است و نطقه و الفیل جمع **ت** اقل جبال الارض طور و
 لا عظم عند الله قدرا و منزلا **ان** شنیدی که لا غری لنا بچی
 روزی با منی فرم **است** ناری اگر ضعیف بود **بخت** از طوبی
 بخت و بخت

چونکه در کارهای دولت رسیدند و برادرانش میان برکنند
قطع نام و دشمنی گفته باشد **ع** و بهر شش نهفته
 در شاه کان بهر خاست **ع** که یک قطعه باشد
 شنیدم که ملک را در آن دست دشمنی صعب روی نمود و چون
 و لشکر روی در هم آورند اول کسی که اسب را در میان جهاد سجدند
 آن سر بود و گفت **پ** آن من باشم که رو چو گنجی
 شست من **ع** آن هم که در میان خاک و خون می نهد
 که یک جگه از خون خویش می کشد **ع** و در میان آنکه
 که بر دشمن لشکری **ع** این گفت و بر سپاه دشمن زد و چون به
 از دروان کار دیده پذیرفت چو پس پذیرد از زمین خست
 گفت **پ** ای که سخن نیست خضر نو **ع** تا در شش می نهد
 اسب را بخوابان بکار آید **ع** و در میان آن که واری می کشد
 اند که سپاه دشمن می شود و اینان یک جمعی آمدن کردند

و بی میزان جای ایشان بکیند **پیش** کس ناید بر لب لبوم پیونش
 و در هزار جان شود معدوم **و** پدر از این کاهی و از پدر ادا
 را بخواند و گوشتی بر آید و هر یک را از اطراف **و** حقه
 مرضی معین گردانند **و** شب و روز بخوابند که در اویش
 در کلمی کنند و در اویش در آغوش نمایند **تغذیه** نیم نامی که خود
 در و صای **و** بدل در و شان کدی می یکد **و** مک آغوشی که در و
 است **و** همچنان در بند آغوشی که **و** طایفه در و
 بر و در و

سلاح بخت زند و غنیمت نهادن دشمنی که بر سر ایشان
 یافت خواب بود و بختیابی از شب در کشت **پیت**
 قرص خورشید در سیاهی شد یوسف اندر دمان ماهی
 مروان و لا و از کین بر خستند و دست یکان یکان بر گشتند
 مباد او ان همه را بدگاه ملک حاضر آوردند ملک هر را بخشید
 اتفاق در این جوانی بود که میوه و عنوان شبایش نورسیده
 بود و سبزه گلستان عدالتش بود و میوه یکی از درای دولت
 پای گشت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد گفت
 که این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نکرده است و از حیوانی
 تنگ نماند تو به کرم اخلاق جداوندی هست که بخشیدن خون او
 بر بنده است نه تک روی ازین سخن در هم کشید و موافق
 رای بخشیدن او گفت **پیت** بر تو سخنان مکرر که می شنید
 بدست تربت ناهل را چون کرکان بر گشت **پیت** و
 میبندد و زند خویش را قفس کند

ایشان شطط کردن و پنج تار یاریان بر آوردن اولیست
 که آتش نشاندن و آنچه کند آتش و افنی کشتن و آنچه کاشت
 کار خود ندانست **قطعه** ابر اگر آب زبیدی بارید
 آتش چه بود پرتو خوری با فو و مایه و کار بر سر کرکی بود یا بر سر پیچ
 وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها پسندید و بر حسن رای ملک ایران
 کرد و گفت آنچه خداوند ادام مکه فرمود عین حقیقت که اگر در سلک
 محبت آن بدان تربت یاقینی کی از ایشان شدی اماند نامیده است
 که بعشرت صالحان تربت پزود و خوی خود ندان کرد که هنوز
 طفل است و تربت نبی و عبادان کرده در دنیا و او ممکن شده است
 و در حدیث آمده است که مان مولود الا یولد علی الفطرة فابواه
 و غیر آن و محبت **قطعه** بدان یار گشت همسر لوط خاندان
 نبوتش گشت **پیت** یک اصیف کف زوری چند بی یکان
 گرفت و مردمش **پیت** یک گفت و طایفه از ندیالی با او شغایت
 میبندد و زند خویش را قفس کند

برجایستند و بقا و موت لیکر استند و ملک پدر خستند و قوی
که از دست تپاول این گمان آمد و روزی ششده بر و کرد و آن
و تقویت کرد و ملک از ترسش بر و روزی و بر دیگری تو غور و
پشتی را و زنجیر بود اعرف از دوزخ این پس که بگو است
فوق است میان آنکه ما شش در آن با آنکه دو قسم است شش بر چند
دفعه در آن که یکبار یکبار یا چند بار و دیگر یکبار که
حکایت هرگز را گفت که از دوزخ این چه خطاییدی که
گفت خطای معلوم کردم و لیکن دیدم که محبت من در دل ایشان
پیدا است و بر عهد من اعتماد کلی دارند و تشدید از بیم کردند خوش خود خد
که آنکس پاک کرد پس قول حکما را که گفته اند **تلعف**
از آن که تو ترسیدی شش ای حکیم و اگر با او صد برای یک است
نیش که چون که با او سر و بر او و کمال چشم و چنان که در دنیا
که از آن که تو ترسیدی شش ای حکیم و اگر با او صد برای یک است
از آن که تو ترسیدی شش ای حکیم و اگر با او صد برای یک است
اولیست که با او سر و بر او و کمال چشم و چنان که در دنیا
حکایت یکی از ملوک عرب را که بود و در حالت سربو و آید

برجایستند و بقا و موت لیکر استند و ملک پدر خستند و قوی
که از دست تپاول این گمان آمد و روزی ششده بر و کرد و آن
و تقویت کرد و ملک از ترسش بر و روزی و بر دیگری تو غور و
پشتی را و زنجیر بود اعرف از دوزخ این پس که بگو است
فوق است میان آنکه ما شش در آن با آنکه دو قسم است شش بر چند
دفعه در آن که یکبار یکبار یا چند بار و دیگر یکبار که
حکایت هرگز را گفت که از دوزخ این چه خطاییدی که
گفت خطای معلوم کردم و لیکن دیدم که محبت من در دل ایشان
پیدا است و بر عهد من اعتماد کلی دارند و تشدید از بیم کردند خوش خود خد
که آنکس پاک کرد پس قول حکما را که گفته اند **تلعف**
از آن که تو ترسیدی شش ای حکیم و اگر با او صد برای یک است
نیش که چون که با او سر و بر او و کمال چشم و چنان که در دنیا
که از آن که تو ترسیدی شش ای حکیم و اگر با او صد برای یک است
از آن که تو ترسیدی شش ای حکیم و اگر با او صد برای یک است
اولیست که با او سر و بر او و کمال چشم و چنان که در دنیا
حکایت یکی از ملوک عرب را که بود و در حالت سربو و آید

و در دستش که در آن است

از آنکه بیانی قطع کرده با که سوار می در آمد و بیست آورد که فلان
 قلعه را بدو است خداوند گرفت و در میان اسیر شدند و سپاه
 آن طرف محلی مطیع فرمان شدند ملک نفسی سروا بطول رسید
 بر آورد و گفت این مراد مراست بلکه دشمنان مراست یعنی وارش
 محلت را **بیت** در این امید بر شد در این عمر غریب که اگر در آن محله
 از درم و آزار آمد **بیت** امید بر آمد ولی نه فایده را که **بیت**
 که عمر گشته باز آمد **بیت** کوس خفت بگفت دست اجل **بیت**
 و چشم و دامن سر گشت **بیت** ای کف دست و پد و مار و **بیت**
 تو و بیک که گشت **بیت** در کارم شاکامی من نکردم صد شایسته سزایک
حکایت سالی بزرگ می سپهر علیه السلام در جامع و مشرف
 بودم یکی از ارباب که بر بی انصافی معروف بود و بر بی عدلی
 مشهور بود که در آن روز که در حاجت خواست **بیت**
 در ویش و غنی بنده این خاک دارند **بیت** و آنان که غنی از حق ترند
 و چون بطول عمر

آنکه روی من کرد و گفت از این که هست در ویش است خاطر می
 همراه کن سید که از دشمنی صعب اندیشه نام گفتش را بهیض صغیر
 رخت گش مار و دشمن توی زحمت پستی **بیت** بازوان توانا تو خوشی الی جلیل
 سر دات **بیت** خطاست نمی کن تا توانی شکست **بیت** در غنای و دل که
 را شای و گنج **بیت** که گزینای در اندیش نکرد **بیت** هر آنکه هم **بیت** که بر غنی
 بدی گشت و چشم کی است **بیت** و آن سپهر و دشت و حال جلیل
 در کوشش بر و رو و خلق **بیت** و کر تو می می و اور و دادی داد کوئی
 نمی اوم اعصابی که می کند **بیت** که در او پیش زین که هر **بیت** چون بر عصفور
 در و اور و ور کار **بیت** دیگر عصا باران را به قرار **بیت** تو گشت و گران
 بی غنی **بیت** نشاید که نامت نند اومی **حکایت** در ویش کتاب **بیت**
 در بعد از دید که حاجت این یوسف او را بخواند و گفت مرا عای خیر
 کن گفت خدا یا جانش بستان گفت از بهر خدا این جماعت
 گفت عای خیر است ترا و جلیس **بیت** ای زبونت را در **بیت** از او ایض
 در ویش

ناسیرت ارباب هست نیست یکی را بطف اید و اگر کردین
 و ناز نمودی خسته کردن بروی خود در طاعت یا ز شوان
 و اگر بودی بپوشیده و در طاعت بگذاشتی و اگر بودی
 جو باشد بدستی و از شوان کردی که بشکست کار بر کنایه افروزه
 آب شور کرده ایند هر یک چینه بوی شیرین **مردم** و میورج اود
کجایت یکی از پادشاهین در رعایت ملک سستی کردی
 و شکری دشتی با جرم چون دشمن صعب روی نمود و همه بفرست
 بداند چو دراز کرد از سپاهی درین درین آیدست
 برون برین چو مدی کند دصف کارزار که دستش میابد
 و کارزار یکی از آنان که باین غدر کرده بود و پیش دست بود
 هلاک کردم و کشم که دوست و همسایس و غنله و نامش من شخصه
 که بایدک تیغ حال از غنله و قدیم برگردد و حقوق نفست که از او در کار
 گفت ای را که بگویم بگویم معذوره داری شد که بگویم که جو بود از او برآید
 و غنله زمین در کرد سلطان که ز به سپاهی یکی کند باو یکی جان بفرست
 و غنله و بر ملک

شوان کرد **پت** ز به و همسپای را تا بنه و گوش
 ز به می سر تند در عالم **پت** او انشع الکبکی لعیول لطف
 و غایوی البطن عیش با غفار **کجایت** یکی از وزیر مغول
 و بگفته در ویتان در اند و برکت صحبت ایشان در وی ابر کرد
 و جمعیت خاطر شست و او ملک بار دیگر بروی دل خویش کرد
 و علی فرمود قبول نکرد و گفت مغولی به که مشغول **پت**
 آنان که کج عافیت نشسته اند این یک و دهان مردم و آدم آفرین
 کاغذ بر بند و قلم شکسته و دوست و زبان خوف گران
 ملک گفت مرا نه مارا خورند کافی باید که به هر ملک را شی برده
 گفت ای ملک خورند کافی است که بخور کار باقی از دنیا و به
پت بهای بر همه مرغان از آن شرف دارد که خوا
 خور و جانور را در **کجایت** سیه گوش را که شست
 صحبت شربت کجاق را گفت نافله شید منم خورم و از سر و

البحر
حدیث

در پناه و صولت زندگانی میگویند که نعل جایش
 آمدی و بشکر نقش اعراف کردی و از روی تو بگفته
 غصه است در آورد و از بند کان محضت شمار گفت بجان
 از نفس و امس **ت** اگر صد سال که از تو فرزند اگر
 میدم از او صد سوزد آید که بدلم سلطان در سایه و پادشاه که سر
 و حکا گفته اند که از نعل طبع پادشاهان بر صدر باید بود که
 و قی بلای بر خیزد و گاهی بدشمنی خلعت دهند و گفته اند طرافت
 بسیار نرزد بیانت و عیب حکیمان **ت** تو بر سر قدر خوشتن
 بهش و وقار **ت** بازی و طرافت یوانان بگذار **ت** یکی
 از رفیقان شکایت روزگار ناما عبد تر یک من آورده که کفاف
 اندک دارم و عیال بسیار و طاقت باز نماند از آن و بار بار میگویند
 در دلم اند که با قلمی دیگر نقل کنم که تا در آن صورت که زندگانی
 کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاعی **ت** بس گزشت
 و گویند که از تو نیکم از تو بد

و کس ندانست که گیت **ت** بس جان بلب آید که بر و کس گیت رعد
 بازار شحات اعدا اندیشم که طعنه در تقای من بخند و سی مرا
 در حق عال بر عدم مروت حمل کند و گویند **ت** پس آن بی غیرت سوز که
 راکه هرگز **ت** گواید و در روی یک نمی **ت** تن آسانی گزند و تن
 زن و فرزند یکبار و بعضی **ت** و از علم محاسبه چنانکه معلوم است
 چرمی که اگر با جارت شامشلی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد
 بقت عازمه و شکر آن در شام آن کفیم ای برادر علی پادشاه
 و طرف دارد امید جان و هم جان و خلاص رای خود خدا را
 بدین امید و انیم ایش **ت** کس نماند بخار و پیش کوه اجنه رسم
 زمین و باغ بدویم **ت** یا به تلویش و غصه راضی شو **ت** یا به بکشدش
 زانچه گفت این موافق حال من گفتی و جواب نوال منی و در کتور و ک
 نشیدی که گفته اند که خیانت و زود و شش در حساب ملز و در حرر
ت رستی موجب رضای خداست **ت** کس ندیدم که کم نماند
 و در حق سید

و حکما گفته اند چهار کس باین برنجند چو امی ارسلطان و
 در داناو سپاس و فاقس از غیث و روبرسی از غیب و آنرا که حب
 یاکت از محبت پیش بر بابت ۱ مکن فریاد روی و عمل این احدیه
 چو پاکد ۲ که بدو غرقو ۳ بنور کوهی لک ایله
 اگر خواهی که وقت رفتن به محال و هم نیک ۴ تو بک
 مسکن جوهر کلک و قندقه نشینند ۵ در اول
 باش و نذرایی برادر از کس ۶ رند جامه نالک کاران
 دو دو ۷ و غرقو ۸ و در زان کس که بگوید آنچه در جگر
 کتم حکایت آن روم و مناسبت حال است که دیدن کس که بران
 اول ۹ و کلون ۱۰ حکایت
 و افسان و خزان کی گفتش ۱۱ وقت که موجب خدین نیست
 و در ۱۲ و قاعد ۱۳ که ۱۴ و خیر گفتند ای سیه لایعلم تر بشتر نه میدور
 کشتنیده ام که شتر و اسب و کس که گفتند ای سیه لایعلم تر بشتر نه میدور
۱۵ اول ۱۶ و در ۱۷ و در ۱۸ و در ۱۹ و در ۲۰ و در ۲۱ و در ۲۲ و در ۲۳ و در ۲۴ و در ۲۵ و در ۲۶ و در ۲۷ و در ۲۸ و در ۲۹ و در ۳۰ و در ۳۱ و در ۳۲ و در ۳۳ و در ۳۴ و در ۳۵ و در ۳۶ و در ۳۷ و در ۳۸ و در ۳۹ و در ۴۰ و در ۴۱ و در ۴۲ و در ۴۳ و در ۴۴ و در ۴۵ و در ۴۶ و در ۴۷ و در ۴۸ و در ۴۹ و در ۵۰ و در ۵۱ و در ۵۲ و در ۵۳ و در ۵۴ و در ۵۵ و در ۵۶ و در ۵۷ و در ۵۸ و در ۵۹ و در ۶۰ و در ۶۱ و در ۶۲ و در ۶۳ و در ۶۴ و در ۶۵ و در ۶۶ و در ۶۷ و در ۶۸ و در ۶۹ و در ۷۰ و در ۷۱ و در ۷۲ و در ۷۳ و در ۷۴ و در ۷۵ و در ۷۶ و در ۷۷ و در ۷۸ و در ۷۹ و در ۸۰ و در ۸۱ و در ۸۲ و در ۸۳ و در ۸۴ و در ۸۵ و در ۸۶ و در ۸۷ و در ۸۸ و در ۸۹ و در ۹۰ و در ۹۱ و در ۹۲ و در ۹۳ و در ۹۴ و در ۹۵ و در ۹۶ و در ۹۷ و در ۹۸ و در ۹۹ و در ۱۰۰ و در ۱۰۱ و در ۱۰۲ و در ۱۰۳ و در ۱۰۴ و در ۱۰۵ و در ۱۰۶ و در ۱۰۷ و در ۱۰۸ و در ۱۰۹ و در ۱۱۰ و در ۱۱۱ و در ۱۱۲ و در ۱۱۳ و در ۱۱۴ و در ۱۱۵ و در ۱۱۶ و در ۱۱۷ و در ۱۱۸ و در ۱۱۹ و در ۱۲۰ و در ۱۲۱ و در ۱۲۲ و در ۱۲۳ و در ۱۲۴ و در ۱۲۵ و در ۱۲۶ و در ۱۲۷ و در ۱۲۸ و در ۱۲۹ و در ۱۳۰ و در ۱۳۱ و در ۱۳۲ و در ۱۳۳ و در ۱۳۴ و در ۱۳۵ و در ۱۳۶ و در ۱۳۷ و در ۱۳۸ و در ۱۳۹ و در ۱۴۰ و در ۱۴۱ و در ۱۴۲ و در ۱۴۳ و در ۱۴۴ و در ۱۴۵ و در ۱۴۶ و در ۱۴۷ و در ۱۴۸ و در ۱۴۹ و در ۱۵۰ و در ۱۵۱ و در ۱۵۲ و در ۱۵۳ و در ۱۵۴ و در ۱۵۵ و در ۱۵۶ و در ۱۵۷ و در ۱۵۸ و در ۱۵۹ و در ۱۶۰ و در ۱۶۱ و در ۱۶۲ و در ۱۶۳ و در ۱۶۴ و در ۱۶۵ و در ۱۶۶ و در ۱۶۷ و در ۱۶۸ و در ۱۶۹ و در ۱۷۰ و در ۱۷۱ و در ۱۷۲ و در ۱۷۳ و در ۱۷۴ و در ۱۷۵ و در ۱۷۶ و در ۱۷۷ و در ۱۷۸ و در ۱۷۹ و در ۱۸۰ و در ۱۸۱ و در ۱۸۲ و در ۱۸۳ و در ۱۸۴ و در ۱۸۵ و در ۱۸۶ و در ۱۸۷ و در ۱۸۸ و در ۱۸۹ و در ۱۹۰ و در ۱۹۱ و در ۱۹۲ و در ۱۹۳ و در ۱۹۴ و در ۱۹۵ و در ۱۹۶ و در ۱۹۷ و در ۱۹۸ و در ۱۹۹ و در ۲۰۰ و در ۲۰۱ و در ۲۰۲ و در ۲۰۳ و در ۲۰۴ و در ۲۰۵ و در ۲۰۶ و در ۲۰۷ و در ۲۰۸ و در ۲۰۹ و در ۲۱۰ و در ۲۱۱ و در ۲۱۲ و در ۲۱۳ و در ۲۱۴ و در ۲۱۵ و در ۲۱۶ و در ۲۱۷ و در ۲۱۸ و در ۲۱۹ و در ۲۲۰ و در ۲۲۱ و در ۲۲۲ و در ۲۲۳ و در ۲۲۴ و در

و در موضع خواب پا داشت و اقامتی کرد آن حالت مجاز است
 باشد پس معلوم آن می نمود که یک قیامت را خواهد بست بکلیه
 کنی و ترک ریاست گیری که عاقلان گفته اند **دست** در باره
 بی ثمار است **د** ولی راه است بر کثرت **د** رفیق این
 تنی شنیدیم برآمد و وی در کشت و تنهای رفیق آفرین
 گفت گرفت که این چه عقل و کثرت است و قسم فرستاد
 قول حکما درست است که گفته اند که دوستان در زندان کار است
 و رنجه همه دشمنان دوست نمایند **د** دوست شمر که
 در نعمت **د** لاف ماری و برادر خودی **د** دوستان
 باشد که گیر دوست دوست **د** در پریشانی عالی و ازین
 دیدم که پریشان میشود نصیحت بعضی میشود و بزرگ
 صاحب دیوان رفتم و باقیه معرفی که در میان ما بود و تصور
 حاش کفیم تا بجای مقهرش نصیب گردید جدی بران گشت
 و آنک صورت حجاب و مرام **د** رفیقان **د**

لطف طبعش میدید و من تو پرش پسندیدم کارش ارادان
 درجه بر کوشش و برتر از ارادان ممکن شد و همچنین ستایشش
 در ترقی بود تا باوج ارادت رسید و مقرب حضرت سلطان
 شد و مشارایه و معتمد علیه کت رسیدت عاقلش و بیانی
 کردم و کفتم **پ** الا تحزن باخوان البیت فلترضی
 خفته ز کار بسته شدش و دل شکسته شد که استخوان
 درون پاکست **و** نشینش ز کار دشوارم که هر
 که در غمت و لیکن بر سرین دارد **و** هم در آن بدت مرا با طایفه
 یاران اتفاق مغرور افتاد و چون از زیارت که باز آمدم دو
 استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان در صورت از یوان
 کفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه بر اند و بیایم و خزان
 منسوب کردند و مکث دادم مگر در کف حقیقت آن استقامت نمود
 و یاران قدیم و دوستان عجم از کلماتش خواستند شنیدن صحبت

دیرینه را فراموش کردند **و** چو پند کاقال و شکر گرفت
 ستایش کنان دست بر نهند **و** بضع خدا چون کی
 او قواد **و** همه عالمش می بر سر نهند فی الجمله با نوان عقوبت
 کفر را بودم تا درین مفسده که مرده است حاجت رسید از سر گذارم
 خلاص گرد و مکمل موروتم خاص شد کفتم آن نوبت اشارت
 من قبول نکردی که عمل با دست با نون نمودار است حطای
 و سودمند با کج بر کبری با در کفتم بحیرت **و** یا در تیر و دوست
 بر دهم اهرام **و** یا موح زوی الکعبه شمرده بر کمر کن را و زده
 مصلحت دیدم ازین شش ریش درون او را کعبه شش
 و مکشیدن بدین دست احتضار کردم و کفتم **و**
 و کرد که نیکو باری **و** چو در کوشش نیدیدم مردم **و**
 و کرد که نیکو باری **و** چو در کوشش نیدیدم مردم **و**
 و کعبه اطراف بسیار بهترند این است و عیب چکان **پ**

چنانچه غریب و کوه صوفی

تو بر سر قدر خوشتریش و قدر مازی و طرافت بندایش کنده

حکایت می خند از نویدگان در صحبت من بودند طاهر الی

بصلح آراسته و یکی را از بزرگان حسن ظنی بی ادبی طایفه

داشت مگر کی از میان ایشان جوئی کرد و خف طریقت باستان

بودن این سخن شایسته و باران کاسه خواستم تا بطریق جابر بنید

ماران مستحق کنم آنکس که درم راهم با کرد و جاکر و آینه غنچه و دردم

داشتیم حکم آنکه گفته اند **حکایت** درم و وزیر و سلطان را

بی وسیت کرد پیران **حکایت** سبک و زبان جویشند غریب

این بران گرفت و آن دامن **حکایت** چنانکه معربان حضرت بر حال

واقع شدند با کرامت او در آوردند و تر تقاضی معنی کردند تا بتواضع

فرستادم و کفتم **حکایت** بگذار که بنده کیم تا در غنچه کاین

استغراق **حکایت** گفت ایده ای چای استیخت **حکایت** کر بر سر و چشم من نشینی

وادی عقیق کرده بودم

نارنجی درم

نصیر کورکی خرد و سحر آواز

ذلت یاران عیان آید و کفتم **حکایت** و جرم و خدا و سبقتی انام

که بنده از نظر خویش خرمیدار **حکایت** خدا است مسلم بر کواکبی و

که جرم نپند و مان برقرار میسر **حکایت** حاکم را این سخن عظیم پسندیده بگفت

آمد و سبب معاش یاران فرمود تا بر قاعده ماضی مهیا دارند و دردم

و موت ایام تعطیل و فکند سگرفت مکلف و زمین خدمت بودیم

و ندرت چهارت خواستم و در حال غریب آمد **حکایت** و کفتم

جو که بقدر حاجت **حکایت** طاهره و کمال و قندهار

ترا تامل امثال با یاد کرد که بچرخ زنده در رفت بی رستگ

حکایت ملک را و کس و اوان را پدید میراث یافت

و ت کرم کش و وادوسی و ت بداد و ت بی درج و سبزه

و ریت بریت و کفتم **حکایت** نیاست می مقام از طبعه عود

بر آتش که چون غمزه بگوید **حکایت** زبکی بدیده ت کشندگی کن

نصیر کورکی خرد و سحر آواز

نصیر کورکی خرد و سحر آواز

نصیر کورکی خرد و سحر آواز

که دانه تانیش فی زوید یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد
گفت که ملک پیش مرین گفت راسی اند و نه اند و برای حق
نهاده دست ازین کوتاهی که واقعه در پیش است و دشمن
در کسین یک بوقت حاجت و زمانی **بت** اگر کنجی کنی بر میانش

که دانه تانیش فی زوید یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد
گفت که ملک پیش مرین گفت راسی اند و نه اند و برای حق
نهاده دست ازین کوتاهی که واقعه در پیش است و دشمن
در کسین یک بوقت حاجت و زمانی **بت** اگر کنجی کنی بر میانش

که دانه تانیش فی زوید یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد
گفت که ملک پیش مرین گفت راسی اند و نه اند و برای حق
نهاده دست ازین کوتاهی که واقعه در پیش است و دشمن
در کسین یک بوقت حاجت و زمانی **بت** اگر کنجی کنی بر میانش

که دانه تانیش فی زوید یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد
گفت که ملک پیش مرین گفت راسی اند و نه اند و برای حق
نهاده دست ازین کوتاهی که واقعه در پیش است و دشمن
در کسین یک بوقت حاجت و زمانی **بت** اگر کنجی کنی بر میانش

نشود و ده خواب کرد و غلام گفت ازین قدر ملک و خلق را به
نوشیروان گفت بنیاد طلم اندر جهان اول ملک بوده است
بر که آمد بر و فریدی کرد و بدین غایت رسید **بت** چنانکه
بد و رکنار باند بر و لغت پدیدار **بت** اگر بنای غایت

ملک خرد سبسی بر آید و نه غلمان او در دست ازین **بت**
بخت میوه که سلطان تیر و او دارد زندگیش را در دست
حکایت عالمی را کشیدم که خانه ریش خواب کردی و قوه
سلطان آباد کنی بخت از قول حکاک گفته اند که هر که خلق را ببارد

تا دل خلقی دیگر بدست آرد خدای عزوجل همان خلق را بر وی خوار دارد
تا و کار از ور کارش بر آید **بت** آتش سوزان کند باشند
اچونکه دود و دل پشتمند سر حله حیوانات کند که شتر است
و کین جانوران غریب و با نفاق غریب را بر سر مردم **بت**
نسیج خراجه بی غیبت چون بار بر دوشین غیبت

که دانه تانیش فی زوید یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد
گفت که ملک پیش مرین گفت راسی اند و نه اند و برای حق
نهاده دست ازین کوتاهی که واقعه در پیش است و دشمن
در کسین یک بوقت حاجت و زمانی **بت** اگر کنجی کنی بر میانش

که دانه تانیش فی زوید یکی از چنگی بی تیر نصحتش آغاز کرد
گفت که ملک پیش مرین گفت راسی اند و نه اند و برای حق
نهاده دست ازین کوتاهی که واقعه در پیش است و دشمن
در کسین یک بوقت حاجت و زمانی **بت** اگر کنجی کنی بر میانش

کاهان و حواصیل بار و بار
 به ناز و نین مردم آزار
 حاصل نشود رضای سلطان
 تا خاطر بندگان بخوبی
 خواهی که خدای بر تو بخشند
 با خلق خدای کن سبکویی
 نه هر که قوت زار و مضی دارد
 بسطت بخور و مال مروان
 توان خلق فرو بردن آفرین
 ولی سگم در دوش پیر و اندر
حکایت مردم آزاری را حکایت کند که سگی بر سر صالی زد
 و در دوش را محال استقام بنمود سگ را خود که میشت تا وقتی
 که ملک بران سگ ری خیم گرفت و در چاهی کرد و در دوش اندر آمد
 و آن سگ بر سرش زد و گفت تو گشتی و چرا مرا این سگ زدی
 که من فلام و آن سگ مرا نکست که تو در فلان نایع بر سر
 من زدی گفت خدین زور کار کی بودی گفت از حاجت آیدم فکر
 مکردم چون در حاجت بیدم فرصت غیبت دهم که گفته اند
پند نه زانی را که نمی گت یار **پ** قاتلان سگم کرد خست
 لایق او حکایت خنجر زدن بر سر

معلوم شد که در این کتاب
 عفو شد که از این کتاب
 بر روی این کتاب
 در این کتاب

و بر هر یکی از سبب عیوب کان خدایش خدمت معین است اگر در
 او ای برخی از آن تعاقب و تساهل روا دارند هر گاه در معرض خطب آید
 و در محفل قیام آید مگر بدین طایفه در ویش ن کشد شکرت
 بر کان برایشان و ایحت و کز کرمیل و عای خیر و ادای پیش
 نسبت او نیست که در حضور که این تبضع نزد دیگر است
 ذکر آن او نیست که در حضور که این تبضع نزد دیگر است
 راد و ای نیست مگر زهره آدمی که بچیدین صفت
 تا طلب کردند و بقیان سپری را نیت بران صفت که حکا گفته بود
 ملک پدر و مادرش را بخواند بخت پیکرانش شود که قاضی قوی
 و او که خون کی از عیت ریخت است یعنی پش و راز و آبش
 جدا قصد کشتن کرد پس روی سوی آسمان کرد و بستم کرد ملک گفت این
 حالت چه جای حده است پرس گفت قاضی بخون قوی داد و پدر
 بخت نیست دنیا را خشن شد که کن در اکی پوز از وجب الوجوه نیست
 و بخواص بی **پ** پیش که بر آدم زبست فریاد نهی

آینه
 محضه

کاو ان و حوان بابر بدار به زاده این مردم آزار

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان بگویی

خواهی که ضایع بترکشد با فایده ای کن سبکویی

نه هر که قوت دارد و بعضی دارد بسطت بخورد مال و مال

توان محقق فروز در آسمان است ولی سبک بر این نیل

حکایت بومستی یا بنا کن خانه در جور و سیل

زیر پست گردانی حال بود محمود صالت زیر پای فیل

حکایت یکی از بدگان پیشش کرد که بود و گن در پیش

رفقه باز آورد و در برابر او غرضی بود بکشتن اشارت کرد تا دیگر

بدگان چش حرکت نکند نه پیش ملک سر بر زمین نهاد **یت**

هر چه بود بر سر من تو پسندی راست اما بموجب آنکه بر تو

نست این خانه نام تو ام که در قیامت کون من کردارشش اگر کن

این بنده را با بانی کشتن باری تا وین شریکش تا در قیامت نوحه

برو بیکه نشسته دار و نظر کرد و گفت
معموم شده و در بعضی کتب مذکور است
میکش بر ارض از بزم خالی و زخمی

این جوی که در خانه انداخته

و بر هر یکی از پندگان خاشی خدمت معین است کرد

ادای برخی از آن تعادل و تامل روا و از پندار در غرض خاشی

و در محل قباب اندک مگر بدین طریقه در وین کشت شکر گشت

بر بکن برایشان و ایاحت و دیگر حمل و دای خیر و ادای خیش

خدمتی در غمت او لبرت که در حضور که این بقیض تر از دیگر است

و آن از تکلف دور با جابت مقرب **در مع پادشاهت عصر**

شست و دای فلک را شد از خرمی تا جو تو فرزند زاده در ایام

حکمت محضت که لطف جان آفرین **در مع پادشاهت عصر**

دولت جاوید یافت هر که گویایم **در مع پادشاهت عصر**

وصف تر اگر گشت و رنگد ابل قصل **در مع پادشاهت عصر**

غذای تقصیر خدمت و موب اختیار غزلت **در مع پادشاهت عصر**

خدمت بارگاه خداوندی میسر و دینار است که طایفه حکای مندر فیصل

بوزیر من سینه خوارین پیشش **در مع پادشاهت عصر**

در مع پادشاهت عصر

به این سید و موزنی را ^{سختش تلخ گواهی بخش شیرین کن}
 آنکه معنوی خطاب ملک بود از عهد بعضی سرون آمد و مدتی از این
 بانه او را اندکی از ملک راجی در خفا بخش و دست او
 که ملک آن طرف در جهان بر گواهی می شد ولی عقی کرد
 اگر چه طر عزیز فلان ضلع ابدی اگر کجاست ^{بجای خود و دیگران} با الهیات که و در
 رعایت جانب خاطرش را هر چه تمام کرده بود و ایمان این
 به بدین او معصوم و جواب این حرف را مظهر خواجه برین می
 یافت و از عاقبت خط را می کشید در حال جوابی مختصر که اگر چنان
 دید بر تخیلی ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان و آتش
 و ملک را اعلام کرد و گفت فلان را که حبس نمودی با ملک نومی
 مراست و از ملک بگویم که این خبر فرموده و با صدرا بگو
 و نام بگو ایند نوشته بود که حسن ظن بزرگان در حق این سید پیش
 از فضیلت بنده است و ترفیع قبول که فرموده اند و در آن محال اجابت
^{بجای خود و دیگران}

این سید و موزنی را
 آنکه معنوی خطاب ملک بود
 بانه او را اندکی از ملک راجی
 که ملک آن طرف در جهان
 اگر چه طر عزیز فلان ضلع
 رعایت جانب خاطرش را
 به بدین او معصوم و جواب
 یافت و از عاقبت خط را
 دید بر تخیلی ورق نوشت
 و ملک را اعلام کرد و گفت
 مراست و از ملک بگویم
 و نام بگو ایند نوشته بود
 از فضیلت بنده است و ترفیع

اجابت آن نیست بگویم اگر پرورد و لغت این خاندانم و باین
 مایه لغت خاطر با ولی لغت خودی و فای توان کرد و درین معنی گفته اند
^{بجای خود و دیگران} **پست** آنرا که کجاست هر دم گرمی ^{بجای خود و دیگران} پیش می کند
 لغوی ستمی ملک را سیرت حق ساسی او پسندیده اند لغت
 و لغت بخشش و غدر خاست که خطا کردیم تو را بی گناه پس از دم
 گفت بنده را درین حالت خداوند تعالی چنین تقدیر کرده بود که بنده
 را که روی رسد و حکا گفته اند ^{بجای خود و دیگران} که گردنت بر ز صلی
 که در جهت بر ز صلی و درین ^{بجای خود و دیگران} از خدا و آن خلاف و معنی
 که دل پرورد و در حرف اوست که بر سر ارکان محسن کند و
 از گناهان پند اهل خود **حکایت** یکی از ملک عرب را شنیدم
 که متعلقان خود بگفت که هر سوم فلان را چنانکه است مضاعف کند
 که لازم درگاه است و مقصد فرمان رسد بزرگان ملوک ^{بجای خود و دیگران}
 مشغولند و در ادای خدمت متوال صاحب دلی شنیدم فریاد و جوی
^{بجای خود و دیگران}

این سید و موزنی را
 آنکه معنوی خطاب ملک بود
 بانه او را اندکی از ملک راجی
 که ملک آن طرف در جهان
 اگر چه طر عزیز فلان ضلع
 رعایت جانب خاطرش را
 به بدین او معصوم و جواب
 یافت و از عاقبت خط را
 دید بر تخیلی ورق نوشت
 و ملک را اعلام کرد و گفت
 مراست و از ملک بگویم
 و نام بگو ایند نوشته بود
 از فضیلت بنده است و ترفیع

بر سر آمد جانکه کسی را با او در آن زمان حال معاشرت نبود تا بگویند
که پیش ملک آن روز کار کف بود که است در افضلی که برست
از روی زر گشت و کرد توت از ^{دست} گشتیم و بصف با او را برام
ملک را این سخن و سوار آمد و بفرموده های یکنوعی نمود و وار کانی
و این حضرت زور آوران اقلیم حاضر ^{در} بر جویان ^{بدر} است
در میدان در آمد نصبتی که که این بر بوی است و است که جان
توت از بر برست بدان بخوبی که از وی چنان است بود و او
پس دفع آن بدست هم را آمد است و دست از پیش بر دست
و بر بالای سرب را بر زمین از غول از مردم بر دست ملک فرمود
تا است و اعلت و لغت دادند و بخت سیر را از دست کرد
که با رورده خود و دوی متاست کردی و بر سر دوی پسر گفت ای
زور آور دوی برمن دست نیافت بلکه از علم گشتی و قیقه نامند و
از من درین دشتی امر و زبان و قیقه برمن دست یافت است گفت

از بهر چنین و زنی گناهید شتم که بر بکال گفته اند و دست خدایان
 قوت مدد که اگر دشمنی کند تواند که با تو بر ابری کند نشاید که گفت
 آنکه از بر و رفته خود بخاید **پس** یا و نا خود و خود در عالم یا که
 کس ازین زمانه نکند کس نامیست علم بر زمین که در اوقات
 نشانه نکند **پس** در وی مجرب و بگوشه صراشته بود و پاره
 آن صحرای و بگشت در ویش از آنکه که فرغت ملک قناعت
 سر بریناورد و القات کرد سلطان از آنکه که مطوت سلطنت
 هم آید و گفت این طایفه خود پشنان امان خنده و امان
 و اوست مداند و ز گرفت ای در ویش سلطان روی زمین بر بگشت
 چرا خدمت کنوی و شرط ادب بجای نیاید وی در ویش گفت
 سلطان را بگوئی توقع خدمت از کسی دار که توقع نداشت از تو دارد
 و دیگر ملک از بهر پاس عیت اند نه رعیت از بهر پاس ملک
 بر دهنی بگوشه پشنان از بهر پاس عیت از بهر پاس ملک

پست پادشاه پسران در پشت کرد گفت ^{پادشاه} ^{پسران}
 اوست که سفید از برای چو بخت ^{از عالم} بلکه چنان برای شد
 اوست **پست** یکی امر و زکات ^{پادشاه} ^{پسران} و دیگر اهل از می پدید ^{از عالم}
 پادشاه از خاک مرده باری نماید تو انکار از ویش ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
پست چو بخت بر جاست چون قضای نوشته آمد پیش ^{پادشاه} ^{پسران}
 ملک را گفت از ویش ستوار آمد گفت این چو بخت ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم}
 منوچهر که در گفت من ندیدی پادشاه مرا ندیدی **پست** ^{پادشاه} ^{پسران}
 در باب کون که بخت است ^{پادشاه} ^{پسران} کس دولت و ملک ^{پادشاه} ^{پسران}
 دست **پست** یکی از نور ایش و النون معری ^{پادشاه} ^{پسران}
 و بخت خست که روز و شب بخت سلطان مشول می باشد ^{پادشاه} ^{پسران}
 امید دارم و از خوش ترش و النون بکویت و گفت اگر ^{پادشاه} ^{پسران}
 از نه ای می چو رسیدی که تو از سلطان از جلد صدیق بودی ^{پادشاه} ^{پسران}

تو

پست که نبودی امید راحت و رخ پای در ویش بر ملک ^{پادشاه} ^{پسران}
 بودی که وزیر از خدا رسیدی ^{پادشاه} ^{پسران} زنده اند ملک ملک بودی
پست پادشاه می بختن بی کسای فرمان وادار گفت ^{پادشاه} ^{پسران}
 موجب خشمی که ترا هست از رخ و محو می گفت ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 حقوق بر من یک نفس بگرد ^{پادشاه} ^{پسران} و بر تو بید ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 دوران بقا چو با و صحرای بخت ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
پست ملک را نصیحت او سو و زنداده از سر خون او ^{پادشاه} ^{پسران}
پست وزیران تو شیر و ان در مسمی امصلح امور ملک ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 نمیکردی و هر یک را قفسی خمر زنده و ملک ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 نوزده راری ملک اختیار اند وزیران ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 چه فرید دیدی برای چنین حکم گفت ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 و برای بختن و دست است که خطایه و صواب ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}
 تا این **پست** خلاف رای سلطان را ^{پادشاه} ^{پسران} ^{از عالم} ^{از عالم}

سلطان مکر بخت خفا و دین

خورشید و شمس - اگر چه روز را گوید شمس این
 باید گفت اینک ماه پرین **محبت** آورده اند که یکی از روزها
 بر زیر پستان رحمت آوردی و در صلاح کار کنان مکر توسط
 کردی اتفاقا بختم ملک کردی را در کنان در اخص اوستی کردید
 و مملکتان در معش ملاطفت نمودند و در بکان دیگر سیرت بخش
 او با تو که بخت تا ملک از سر خای او در گذشت صاحبی برین
 حال اطلاع یافت و این تلماث کرد **دست** تا دل و پستان
 بدست آری - بستان پر فروخته **ب** باید اندیش هم کنی
 کن - و این یک تلمه و نوشته **د** شخصی کیوان یافت کن
 عیون و در شهر در آمد که از حج می آید و قصیده پیش ملک برد که من گفتم
 اتفاقا یکی از اندامی ملک در اسل از سفر دیا آمده بود گفت
 من اورا می شناسم از بصره پیش دیدم حاجی چگونه باشد دیگر
 گفت پدرش نمرانی بود سید جابو باشد و شعرش در دیوان انوری

در هر روز که از این روز است
 در هر روز که از این روز است

یافتند ملک فرمود که بر بندش که جاجین دروغ گفتی گفت
 ای خداوند روی زمین شتاب تا منی یکدیگر بگویم اگر است باشد
 بهر عقوبت که فرمای ساز دارم **ک** گفت آن چیست بگو گفت
ب غریب کت آتش پیش آورد - او چنان لبست و منی
 و روع - که از بنده لغوی شنیدی مرغ چنان آید بسیار گوید
 ملک را خنده آمد و طلبش را یکی حاصل نمود **حکایت** یکی از پسران
 پارسون اگر شنید پیش پدر انداختم آلود که فلان سرینک زاده و ششام
 واد پارسون ارکان دولت را سوال کرد که سرای او چه باشد
 یکی انار است بختن کرد دیگری معصومه و یکی زبان بریدن پارسون
 از شنید گفت ای پسر کرم هست که عفو کنی و اگر توانی تو نیز بشنام
 با دوش و چاک او و او است و اگر از حد بگذر دظلم از طرف باشد
 و دعوی از قبل خصم **م** و دست آن تر دیکت خوانند
 که فسیل دمان پکار جوید ولی مرد انگست از روی تحقیق
 غرق در فضل باد

در هر روز که از این روز است

2

ب

اگر کسی که ناپا و جاه است اگر خاموش نشینی که است
حکایت هارون الرشید را چون ملک مصر شکست گفت گفت
 آن طایفی که منور ملک مصر و عوی ندای کرد یک علمای بچشم
 در غایت جمل کردن علمای دست بوی از برای دست کوفته که
 گفت آن علامت سیاه تا بجای بود که طایفه از برگران مصر شکست
 آوردند که نه گشته بودیم بر کبیریل باران بی وقت آمد و سیاه
 گفت بایستی شوم گشتن و انشوی این نمی شنیدند گفت
پت بدانش اگر روزی فرووی زنا و انکس روزی
 تر نبودى نابادان جان روزی رساند که صد و نادره
 حیران باند بخت و دولت بکار وانی نیست جز
 بتایید استانی نیست او قوت دست در جهان بسیار بی غیره
 عاقل و خاکی که تفسیر مرده و رنج ابد اندر خواب باقی که
حکایت برای ملوک که گزشت صاحب جلال آورده بودند و

که در حالت ممتی با وی محبت کند و خرقه نکشته نکند ملک و ختم
 شد و او را سیاه و غلام حشمت شد تو کلفتی تا قیامت
 زشت روی بد و ختم و بر یوسف کنوی شنیدم که سیاه
 را در آن مدت تعصب بود و شہوت غالب مهرش بخند و
 مهرش بر دست با او ملک گیر ایت و یافت با او گفت
 ختم او گزشت فرمود سیاه را با کبرک دست و پای استوار بسند
 و از با هم کو شک در اندازند یکی از روزها یک مخرومی شهاب زیر
 نهاد که سیاه را درین غایت چون یک بر بدکان بخش و انعام
 خداوندی شکر کند گفت اگر در مقام وضع شمس تا خیر کردی بشدی
 گفت ای خداوند سیاه که طریقی گفته اند **پت** تشنه سوخته
 در چشم روشن و بر تو مندار که پیل و مان اندیش
 ملکه که سنه در خانه خالی پرغان عقل باور کند که رمضان شد
 ملک را این لطیفه پسند آمد و کبرک را با سیاه علیم شد

ای که هرگز فراموش نکند پخت از بنده یا دمی آید **حیت**
 در دمی بخانه پاسبی در آمد چنانکه چیت خری یافت در
 و گشت پس را خشد کلمی که بران غده بود بر پشت و بر کمر
 و زو با و تا محو نم شود **پت** دل و تن را که در تنگی
 میر شود این مقام که با دوست خفت **چیت**
 مودت اهل صفای در روی وجه در قفا چنانکه در پت عیب
 کردند و در پت **پت** در برابر چو کوه سیم در قفا چو کوه
 مردم خوار هر که عیب و گمانش تو او را در و شود بی
 کان عیب تیش و گمان خواهد بود **حیت** تنی خفته تیر
 بودند و شریک **چیت** چنانکه هر وقت که موفقت کردند
 کفتم که اگر کم اخلاق بر کان بعید است روی از صفت
 تاق و فایده در پت و شش که من در خود این قدرت و عفت
 می شناسم که در خدمت مردان یارت بشم یا موانق **پت**

ان لم اکن را کب الماشی **پت** اسمی کلم عامل المعاش
 یکی از ان میان گفت ازین سخن که شنیدی و گفت نذار که درین
 روزها زدی بصورت **پت** صلیان بر آمد و بود و در اسرار صحت بر من
 مضمون کرد و از آنجا که سبب است حال در و نیست کان
 نبرد و ساری قولش کرد **پت** ظاهر حال عارفان خود
 این قدر پس که روی در خلقت **پت** در عمل کوشش هر چه خواهی
 تاج بر سر نه و علم رویش ترک دنیا شت و هوس
 یاری نه ترکش خام و پس **پت** هر که است مردمان بود
 فرخست صلاحت **پت** هر که است مردمان بود
 کشت چون بطعام خورد این شتد که از ان خورد که ارادت
 او بود و چون نماز بخواند شش از هر چه است تا چون بقیام
 خویش آمد سفره خواست تا تا ولی که سیرت است صاحب
 خواست گفت ای پدر در مجلس سلطان طعام خوردی گفت در نظر

ناتواخت صلیت در حق
 زیادت کشته صبح

نه چو جزیر بارم نه خداوندیت نه غلام شهیدم
 غم موجودیت فی بارم معدوم نفس منیرم وآسود و غری
 مکنه زانم اشتر سوار گشت ای درویش کجا میروی باز کرد
 تا بسجی نری نشند و قدم در میان و بر رفت چو نایب
 رسیدم لاکر اجل فراسید درویش برقرارش آمد گفت
 من بسجی غمزد و تو بهر پیچی رحمی بروی **ادک**
 شمس سحر گشت **چون** شد او بگرد و پیکر بر خسته غنیر
 ای ساس زرو که باید که خنک جان قمر بر
 بس که در خاکستان را و فی کرم و رحم خور و غم
 عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد **شبه** فکر اندر کرد
 که داروی کوزم تا ضعیف شوم اتفاقای که در حق من دارد
 زیادت کند آورده که دار و قتل بود کوز و کوز
 چو پشه ویش هم مفر **پست** بر پست بود و پست
 خوفی کورده **دور** در دور و دور و دور

پارس این روی در غنای پشت برقیه کنند غار **کجیت**
 کاروانی از زمین یونان برزند و لغت بی عیاس برزند کاروان
 گریه وزاری کردند و خدا و پسر را شهادت آوردند فایده داشت
 تکریم و پسر بی شایسته گنودیم
ت چه فرزند در دژ و روان چه علم دار و ارکان
 کاروان لغت حکیم دران عین بود و یکی گفتش ای عزیز باری
 از حجت را نصیحت کن و لغت کوی مکر طری از زمان است
 بداند که در این **ت** بدین لغت که ضعیف شود لغت در این حکمت
 باشد باین لغت **ت** آهینی را که مور را بخورد نشان
 روز و بصلت **ت** به دل چه سود کوش و غلط مرو
 به این **ت** بهمان که جرم از طرف است **ت**
 روزگار است **ت** گمان در باب که دل خردین کیس را بگوید
 چوبیل از تو زاری طلب کند چری
 خدایک مرا شیخ اجل ابو الفتح ابن الجوزی رحمه الله علیه
 اوفد را بکاشم

طابت

سکایت یلغم غش تح کین دون اوکنده

نکته در این کتاب
که در این کتاب
نکته در این کتاب

عرض برآمد و بود قیام مقامی نداشت و صیت کرد که بمان
 اول کسی که از در شهر اندر آمد تیغ پادشاهی بر سر وی نهاد
 و توفیق ملک بروی کرد اول کسی که از در شهر درآمد که کسی
 بود که در همه عمر خود لقا انداخته رفته رفته وصیت نامه پادشاه
 بدویش عرض کردند و خراین و ذاین تسلیم نمودند و ارکان
 و اعیان سر اطاعت بر ستانه فرمان برداری نهادند بعضی از آنها
 دولت کردن از اطاعت ایوبی نیکو از هر طرف بیاضعت
 برخاستن کردند و بخت دست لشکر استندانی الجلسه پادشاه
 بهم رساند بعضی طرف از بلاد از تعرف او بر و رفت و درویش
 ازین واقعه خسته بود یکی از دوستان قدیش که در حالت درویشی
 قرن او بود از سفر باز آمد و در میان مرده دیدش گفت منت خدا را
 خود جل که بخت ملکت باوری کرد و اقبال بهری تا بدین
 رسیدی **پت** که تو که بخت و گاه خسته و محزون
 ایوبی

رفت گاه بخت و گاه پشیده مسکن گفت ای
 ای یار غریب تو هر گاه که حاجت نیست نیست آنکه تو بدی غم
 نانی و آسوم و امروز غم جهانی دارم **پت** اگر دنیا باشد
 در زمینم و اگر باشد بختش با منم جایی زین جور
 درون آشوب ترست که هیچ فاطمت است و نیست
 مطلب کردن آنکری خواهی حقیقت که دولتست می
 کز زبان شنیده ام بسیار چه درویش به که شکر غنی غنی شکر من
 کز غنی ز بد این آفت نه تا تو در ثواب او کنی
پت اگر بریان کند بر او کسی نه چون می باشد
حکایت ابوهریره هر روز بخت پیغمبر است تمام عمر می
 گفت یا ابوهریره هر روزی تا بخت زیاد شود آفتاب بر سران
 هر روز بر می آید یکس را می آید پیش من و در میان کوه
 در تعاقب چشم خود خدایت است و در پیش من است **پت**

بیدار مردم شدن غیبت و لیکن خندان که گویند پس
 اگر خوشتر است احوال کنی طاعت نباشد شدن زک
 حکایت کنی از بزرگان با دلی مخالف در شکم عید گرفت
 طاعت ضبط آن بدست بی اختیار از وصا در شکست ای
 درویش مرا در آنچه کردم معذور دارید که بی اختیار شدم اثرش
 درویش را رستم عاقبتی **حکایت** یکم زنمان دوست ای می
 در او هیچ عاقل باور نداشتند جو با و اندر شکم عید گرفتند که با و اند
 شکم با رت بر دل **حکایت** از صحبت یاران در وقت طاعت
 در آمد و بود در میان قدس نادم و حیوانات این کرم
 تا و قی که کسیر قدس نادم **قطعه** در وید و بکی سر سوزن
 برف آمده اش زده خرم دیدن در قید فرنگ غل که این
 چشتر که بکی دوست و سخن دیدن در خرق طراکوس جو و
 که رکنی شستنی از دست **حکایت** که سابقه الفتی قل با و
 بن چاشمش بینه و قورم

گذر کرد و مرثیات گفت این چه حالت و چه کوه نیکو زانی
 کرم جویم **پیت** همین که کرم از مردمان کوه و شت که از
 خدای نباید بدیگری پرداخت قیاس کن که چه عالم بود
 عت که در طولید خدایم باید است پای از پیر
 پیش و شستن به که با یک کجای در بستان بهر حال رستم
 تا هم آورد و بد و نادم از قید فرنگ خلاص کرد و با هر کس
 بر دو و قری داشت بعهده و کجای من را آورد و خرد خوی بود
 ناهمان و ستره روی و زبان دراز و عیش و منتقص و شت
 چنانکه گفته اند **پیت** زن بد دسرای مرد و کوه هم درین
 عاقلست و فرخ او **حکایت** در میان رقرین بدایر **حکایت** و قی
 ربا عذاب الی **حکایت** باری زبان طعن دراز کرد که توانستی
 که پدرم ترا باده و آب از قید فرنگ خرد کرم ملی بد و نیا خرد
 و بعد و نیا بدت تو گرفتار کرد **حکایت** شنیدم که سفیدی از ک
 زود و نیا بدت تو گرفتار کرد

به امید از بهار و دوست کرکی شب که کار در خلق علی
 روانی کو غذا از وی نباید که از خجالت کرم در روی بیم کرم
 عاقبت کرم تو بودی **حکایت** کی از پادشاهان عادی
 را پرسید که اوقات غیبت چگونه میگذرد گفت شب و روز
 و سحر و روز و حیات همه روز در بند احوالت ملک را معنون
 اشارت عابد معلوم گشت و به گفنی او را معنی نمود تا به حال از وی
 او بر خیزد **پت** ای که گشتی تو پای بند عیال دیگر آموخی
 بند خجالت غم فرزند و نان و جاده و وقت **بازت** از کرم و کرم
 سر در ملکوت **باز** هر روز اتفاق زرم **باز** شادی
 بر دارم شب چه عقد غازی بندم چه خور و چه دارم
حکایت کی از معبدان شمس **باز** در شمس و ت کرد
 و برک در حاش خوروی پادشاه و حکم زیارت نرویش او
 رفت و گفت اگر مصلحت خیر در شهر از بر تو معنی سزم که وقت

عابد و ددیر

عبادت کنی و مردم از انفس شمس عیض شوند و بصلح
 شمس افتد استند زاهد قبول کند یکی از وزرای دیوان کنش
 خاطر ملک مصلحت است که روزی چند شهر در آبی و کیفیت
 مقام معلوم کنی اگر صفای وقت عزیزان ترا از صحبت اخلاقی که در
 بشد اقدار **باز** عابد قبول کرد و بشهر در آمدستان برای
 خاص ملک بر او پرداخت و مقام دلگشای و آوان **پت**
 کل رخسار چو عارض خندان **باز** سبیلش بجز زلف محبوبان
 ملک در حال کسر خوب رویش او فرستاد **پت**
 ازین بهاره عابد فری **باز** ملک صورتی طاروس نری **باز**
 که بعد از دیدنش صورت نه بدد وجود پادشاه را پس
 در عیش غمی بی لعل لطیف الا عدال در ستاد عالمی
 لذت خورون گرفت و کسوت لطیف پوشید و در عادت رفتنی
 تحس یافت و در حال غلام و کیزش نظر از خود اندان گفته اند

بنام خورده و صلا و نام خورده
 کرم و کرم
 کرم و کرم

کرم و کرم
 کرم و کرم

زلف جوان ز بختی غفلت و دام فریاد **پست**
دور و کار تو کردم دل و دین با هم دانش من و بزرگ منم
امروز تو دایمی فی الجمله دولت و بخت من و تو را آید چنانکه گشته
مقطع هر که هست از فقر و پر میرید و ز زبان آوردن یک نفس

چون بدینای دین فرو آمد بعل در غایتی مکن
باری ملک بدین اورغبت کرد و عابد را دید از ان مایه اول او گفتم بدین
تختین کرده و سینه و سفید شده و بر بالین می
کرده و علامی بر پی سحر و کس پی بر بالای سرش نشاند
ملک بر تخت دانی کرد و از هر دری سخن گفت تا بنجام
گفت من این دو طایفه را در جهان دوست ندارم یکی علمایی
زده و از هر طایفه جهان آمده خاطر بود گفت ای ملک شرط
دوستی است که با هر دو طایفه سبکی کنی عاقلان را زنده یا دیگران
بهرم خاندن رغبت نمایند و زاهدان را زنده تا از به جا وید

از به جا وید

نزد ابر را درم باید دیدار چو بست زاهی دیگریت آر
آز آنکه سرت خوش و سرت با خدا بی نال و **نقص**
و لغو در روز ز راه است **نقص** و لغو در روز ز راه است
و لغو در روز ز راه است **نقص** و لغو در روز ز راه است

مطابق این سخن پادشاهی را منتهی شد آمد گفت اگر کام
این حالت بر او من بر آید چیدن در هم و هم زاهدان را چو
حاش بر آید و توشش خاطرش رفت و وفای منش بود
شرط لازم آمدی از سده کان حاضر که درم داد تا صرف
کنند زاهدان را گویند علای عاقل و شیار بود و به روز مگردید
و شبانه باز آمد و یک درم را به سه داد و پیش ملک نهاد
گفت زاهدان را چنانکه طلب کردم نیاقم ملک گفت این
چه حکایت آنچه من دانم در پیش هر چهار صد زاهد است گفت ای
مرداوند آنکه زاهد است نمی ستانند و آنکه می ستانند زاهد است

نه و نقص

الکریه صحت صو

بعثت انکه می نمیشد ترا که داری موافق کلامی **ت**

برکت و سعادت و موزون و خوشتریم و علم اندوزند عالم
و دنیا را نه و جلا و آلودگی و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
انکه بود که بدینکه نه بگوید خلق و خود کند عالم که کام
علم و دین و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
و خود و روی کند از هر شمسیت کرد و بری کند کفایت
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
ای سرحد و خیال باطل است و روی از باطن بگریزد و روزگار
و علم را صلوات محبوب کردن و در طلب عالم معصوم از آفت
و علم و فضل و تقوی و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
علم محروم ماین **نیل** تو چو آن نایابی که ب درو باقی
ای و نه بود و کیفیت آخری همان جوانی و روزان در این
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
زن حاضر شدند و گفت تو که جوانی و بی بی چنانکه
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
و اعطای و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
تا ادا و قی یاری سعادت و نری **ت** کت عالم کوشش
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
کی کند پیدار مری و بدید که در اندک کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

حکایت

صاحب دلی بدربار آمد از خاقان **ه**

بگشت مد و صحبت اهل طریق را کفتم میان عالم و قیام
چون بود تا افتاد کرد دولت این فریق را گفت آن
خون و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
کفیم خویش بر میزد موج وین سی مکنه که بیکر و غریق را

حکایت

یکی بر سر راهی مست حشود و ز نام افتاد و در اختیار
از دست داده عابدی بروی گذر کرد و قسم حرات طر کرد
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
کار تو زمین چو جواهران که در ک **حکایت** طایفه از این

تخلف درویشان از در آمدند و سخنان گفته و یکی را از ایشان
زنده و بر جانند در ویش کاشی طریقت بود که زمین چمن
حالت و کت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رحمت
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

حکایت

و هر که درین کجاست تکی می مرادی کند عیبت و خرقه بر و حرام
کمر کند و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

[illegible]

و طاعت نمی یک سخن ندارد **بیت** کرت است
 بر آید و نهی شیرین کن مرئی است که همیشی بر زبان
 اگر خود در درویشی پل نه مروست آنکه در وی مروست
حکایت بزرگی را پرسیدم اسیرت خوان صفانت مح
 کینه کار آنکه مرا در خاطر مان بر مصاحبه و مقدم دارد که حکم
 گفته اند برادر که در مدح **بیت** نیز آورده و نه توکی است **بیت**
 دل در می بند که او نه توست هم راه اگر شست
 که در محرم تو نیست یا و وارم که یک مدعی این
 است بر قول من اعراض کرد و گفت حق غرور حل در توان
 از قطع رحم نمی کرد است آنچه تو کنی ناقص است کرم غلط
 کردی که موافق قرآن است و آن حدیث علی ان شئت
 بی ایس یک به علم فلا تطعم **بیت** هزار خویش که گداز
 مد است فدای یک تن پناه گشت است

جوں بگو خود خوش را دست و تنوع
ازین حصص است و نیز رزق
قصص هم بگو است و نیز رزق
قصص هم بگو است و نیز رزق

فرمان منافی فیصد

فائق مطبع و طبع

بیت حضرت امام رضا علیه السلام
پیکان اوله

کرمی نهرم اگر نهرم است ایست ایستم از خداوند
با آنکه نصاعتی ندارم سر و پای طاعتی ندارم

او جاره کارنده داند چون هیچ سبیلی نماند نیست
که با لکان خور از او کشته و سر ای بار خدای صحرای
برنده و سر خوشی سعدی که رخصت کرد ای مرد
خداوند خدای که یکت کسی که سر مایه رین در درگاه
طاعت حکمی را پسید که ارشاد است و شجاعت که ام قضیسی

بهرت گفت نه است که چو بیست بهشت است
ت نهشت بر که برام که دست کرم که نهشت

نماند خاتم طایی و لیکت تا نماند نام مبدش
سکوی مشهور زکات مال مدرکن که فضل زرا چو غن

نیز و شتر و دیگر **باب** در فضیلت طاعت نیایی
مغنی در وصف آزان طاعت ای خداوند است اگر شمارا

انصاف بودی و مارتاقت هم سال از جان برستی
شعر ای طاعت تو انکرم کردان که در ای تو نهشت

کج خدای تو نه است هر که صبر است طاعت
حکایت و او امر را ده بود و در صحرای علم امومت

و دیگری مال انداخت این یک علامه حضرت امیری
غیر حضرت تو انکرم خمارت در قصه طاعتی و کنی

من سلطنت رسیدم و تو یمن مسکنی مایه طاعت
ای برادر بشک و آب الهی و امر امارت پیمان او

و شمار امارت فرعون **پت** من آن مورم که در پاهای
نیز نورم که از انبیا **حکایت** در وی را کشیدم که در

آن که در مروت و خدای تو و دوست و بی خاطر خود باین
پت تر نمی بود **پت** باین طاعت کنیم و جاد و بی نصابت

که بارت خود را بارت خلق کسی گفت نهشت که فلان

درین شهر طبعی کرم دارد و این کثرت از او کان بسته و مرد
 و لایق شسته اگر بصورت حالت معلق کرد و پس خاطر
 نیت دارد و گفت خواهم که کشته اند بنی مردن به جایش
 کسی برین **تغی** هم خرم رقص و رقص الزام که هر چه
 رقصه را خواهان نوشت **ه** خفا که با عفویت و روح برار
 رقص می مروی میاید **کایت** کی از ملک
 عجم طبعی صادق را کثرت مصطفی علیه السلام فرستاد لی
 در دیار عرب بود کسی که او را کثرت نمودن سخن علیه السلام
 و کلمه کرد که در از برای مخالفت اصحاب فرستاده اند و کسی درین
 مدت اتفاق کرد و تا قضی که ریزه به موت بجای آوردم بر علیه السلام
 گفت این طایفه از امت که تا ششها غالب نشود طعام نخورند
 و بنده ششها باقی باشد که است از طعام با ششند حکیم گفت
 موجب بدست میباشند برین صفت پیوسته و بر کثرت
 صفا غلو که در

پت نمی اندکد حکیم آید تا سرشت سوی تقدیر
 که ز نقش فلز زاید یاز ناخودش کن آید لاجرم
 حکمتش بود کفایت خود نشیستی آرد **حکایت**
 درست اردشیر آرد و اندک حکیم عرب را رسید روزی
 و ماه طعم ناید خود گفت صد درم شک گفتم نقد این
 قدر چو ت و گفت حکیم نه اندک شک و ما را عی و شک
 فاست حاصلی **پت** خورن را می نشن و ذکر دین است
 تو معصمه که رشتن از هر جور است **حکایت** او در ویش
 خصمی عازم که می رسد کردی کی و قیقت بود که ده
 شب کتبه افکار کردی و آن دیگر قوی و دما که روزی
 خردی قصار اردشیر بتمت جاسوسی کرد راه نبرد و
 را نمی که کند و در کل را و ریدند اردشیر معلوم شد که می که اندک سوز را و درین
 ویش اند قوی را دیدند راه و صیغ جان بسات برده ای

عجب نامه از ضعیف رسیدند که سببیت تو و مردی
چند جواب داد که او سگم حازه بود و لذت شوات نقاتی
بروستولی باندک ضعیف پاک شد مرا از الجبال راه کام است

داده دل مرده در او بود و دل ننده نفس مرده درین واجب الوجود
مرا کانه دشت بصدقم **قطعه** چو کم خور از طبعش گشتی

و کزین بر دست اندر زانی چو نمی شیش آید سهل کرد
چو یکی نده از نمی پیرد **حکایت** یکی از حکایانی کردی سر چو

از خور این سیر که سری شمس را بخورد و در دشت ای پسر
چو در دشت ای پسر که سری شمس را بخورد و در دشت ای پسر

مردم را بکشت کشت اندازه که دار **پت** با آنکه در دشت
آورد که در دشت کشت کشت اندازه که دار

عیش نفس رخ آورد که شمش کسی از قدر خورد که بکشد
خوری تکلف زبانی کند در آن حاکم در خوری کشت که بود

حکایت رخوردی را گفته دلت چه خواه گفت ای چو خواه
پت معده چو پخت درون از او سودا در دشت

حکایت تقای از می خیزد بر صوفیان کرد آورده بود
و در وسط هر روز مطالعه کردی و تنهایی تا خوش گشتی اصحاب

از طبع او خسته خاطر گشت صاحب دلی از آن میان بود
گفت نفس را معده و این طعام بهتر است که قتل را در بر

برگ احسان خواه اولسر کا قتل ضعیف با فانی
تختی کوشش مردن به که تقاضای زشت قصای

حکایت جو امر وی در جنب آثار حراحتی بوی رسیده
بوی کس گفت فلان مار کان نوشش دار و دار و اگر طلبی

اگلان که قدری مدهد تا بگویند که پخت **پت** کرکای
ناش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روزه

کس ندیدی در جهان جواب گفت اگر نوشش دار و طلبی بود
بازید که در دشت کشت کشت اندازه که دار

پت بازید که در دشت کشت کشت اندازه که دار
بازید که در دشت کشت کشت اندازه که دار

قد سید و ضعیف اصحابی که نو بکند

در دشت ای پسر که سری شمس را بخورد و در دشت ای پسر

خوری تکلف زبانی کند در آن حاکم در خوری کشت که بود

او دست خاصه در حضرت بر کان و بطریق اهل اران
 در گذشتن هم موهبت که طاهر بر عجز کننده حل کنند
 بدین دست اختصار کنیم که اندک دلیل بسیاری بود
 و شتی غوغا آساز **پ** خدا باشد چه خبرند ای آب
 در زیر وادی برت **پ** که ترک شد از محبت را ستری
 را او که باید گشت چنین شخصی که بقی از طریق او شنیدی
 در این بختی بکمان دست **پ** که در این **پ** در و دیوار
 و ت و آن را سفره نایبی که روی در این از خور فام
 کانی که بود اندک **پ** او که اندک مصلحت شین او
 سر از وقت ایشان بر تاقم و کلم **پ** خور شیر نیم خورده
 و رستی که در عمارت **پ** که در سبکی به دست
 برینان و سبج بر نایل **پ** که در این **پ** که در این
 در این **پ** که در این **پ** که در این

خاتم طایفی گفت از تو بر یک نکت تر از جان شنیده یا ای گفت
 بل یک روز چهل شتر قمان کرده بودم و با امران عرب گفتم
 صحابروم رفتم خارجی را اندم نشسته فراموش آورده بود و کفتم انهم
 بهمانی خاتم جواروی که حلی بسیار زیاده بود و او را داده اند
 گفت **پ** که در این **پ** که در این
 طایفی نزد من او را در دست و جواروی بر تو را دیدم
حکایت موسی سیر علی السلام در ویش را دید که از پیش
 بر یکی نمانده بود و عارض وی کرد برکت اعای موسی
 خدای عزوجل مرا و را دستهای و او بعد از خد نورش
 که فرشته و خلقی بر وی انبوه علیه کرده گفت این را چه
 گفته فرمود است و صحبت کرده و کسی شسته اکنون قصاص
 فرموده اند **پ** که در این **پ** که در این
 بر خیزد و دست عاجزان بر تابد موسی بر صفت جان ناز
 در این **پ** که در این **پ** که در این

سینه با موسی و جان ناز ای که کلمه
 که از این نوا می طایفه جان آدم موسی کار
 طایفه کلام

او اگر تو دوزخی سرخوش استغفار **بیت** سلف چو جاه آید کلد
 وسم ورنش **بیت** سبیل خواجی حقیقتش این
 مثل آخره حکمی روست **بیت** سور همان به که نباشد پیش
 در اصل **بیت** لیک سرگرم دار **بیت**
 انکس که بواکمت فکر و اند **بیت** اول مسکنی سندن یکت بدور
حکایت اعرابی را دیدم در خلق جوهریان بهره حکایت
 همین کرد که وقتی در میان راهم کرده بودم و از غشی را چهره برآورد
 در من نهاده بود و دل سبک نهاده بایک باقم مروراید
 بر گران ذوقش دی وراموش کنم که پندشتم که برآید
 و آن ناسدی و غمی که معلوم شد که مروراید **بیت**
 در میان جنگ و رک و روان **بیت** شنه را در دهن چو در **بیت** صرف
 مردی که سبب جان واری **بیت** بر کند او چو در **بیت** صرف
حکایت چوین ایون **بیت** چوین ایون **بیت** چوین ایون **بیت** چوین ایون

و توش باخامده **بیت** و غمی چند در میان داشت بسیار بگوید
 و روی بکسی نزد سبب نمی داشت **بیت** و از زده اند اندیش رو
 با و در خاکش این کلام نوشته **بیت** کرده از غمی
 مردی که **بیت** در میان تو سروده را شکر
 که نقره خام **حکایت** هرگز از دوزخ زمان نالیده ام و روی
 از کوشش آن در هم کشیده مکر و قی که یام بر نه مانده
 و استطاعت با کوششند شتم کجایم کوفه در آیدم و دلک
 کی را دیدم که پای است مکر و قی کی آوردم و صبر کردم و
بیت مرغ بریان بچم مردم **بیت** کمر از برکت تر است
 و اگر است و قدرت نیست **بیت** شلم خجسته بر بیان است
حکایت یکی از ملوک **بیت** بای چند از خاضعان خویش **بیت** در کار
 کاهی فرستان از عمارت دورانی آید و شب در آید و در
 خانه و بهان آیدند تا آن ملک که کشف در آنجا ویم تا رخت
 بر آنی که چنان کورید **بیت** کین دوش بر بوی که آید و در

بگوشتی ششم گفتم که درم سونت گشت که کرد فاسد خواهم گشت
 برون که شنیدم قتی عظیم دارد و از آنجا که خبری بروم دوم گفتم
 و دای روی بندرم و فولا **پس** کلب و انکه علی
 بر من و عقیق من لباس و بر دانی کن و از آنجا که گشت
 و بد و گانی ششم گفتم ای سودی تو هم کن یکوی **پس**
 ان شنیدی که وقتی تاجوی در دانی پیشت و استوار
 گفت جسم مرد و دنا دارا تا قیامت بر کند خاک که
حکایت مال داری شنیدم که نعل مر و ف جهان
 بود چنانکه خاتم طای در کرم عالم شست دنیا آریست و قیامت
 بد در نهوش همچنان ممکن که خان بادی و نانی از دست
 ندای هر که در پیشی را بگفت تواجی و یک اصحاب
 را ای انداجی فی الجمله خانه او را کسی در کشتند
 و صفه او آریست و **پس** دوش بخوبی طوشتند
 و انکه سوزید و جگر او را کوفتند

من از بس آن چو زن او دایم بخدی شنیدم که در دریا
مغرب راه مهرش گرفته بود خال فرغنی با غلغله
بگشتی در آن چو کله اند **ب** باطل مروت کینه دل که
ب زو شرطه و قتی سوزان شستی و ست عا
بر آورد و دعای و ناله بی فایده کرد و ست تعجب چه سوز
محقق را وقت و عارضه وقت گرم در غل از او سیم
را حتی برین خشتی از سیم خشتی از زرگر چون این
خانه از او خواهد ماند خویش هم غمی برگیر **ب**
آورده اند که در معرقا رب درویش داشت بیت مال اوصاف
لواکمر شدند و جامهای گشته نذر میدهند و بس فخر پوشیدند
هم در آن مشغولی را دیدم بر باد پای روان و عطای درلی او سکون
و ده که گرم دره باز کردیدی بجان قبیله و پوید
ز مهرات بنمیز نوی واید **ب** از مرگ خشت و
برگشت از حرق و دهر

حکایت شنیدم که صبا و صغیف را ماهی عظیم در دم
 افتاد و طاقت حفظ آن نداشت ماهی بزرگ را غلبه آمد
 و آنکه صغیر طاقت دو نفر
 دام اردش در بود **حکایت** دام مهر ماهی اوردی که در بون
 ماهی این رفت و دام برود دیگر صبا و آن در غور و بیغیر
 و طاقتش کرد که چن صدی در دست آمد و شواستی نگاه
 و شت کشت ای برادران چه توان کرد ما را روزی شود و ماهی
 را روزی مانده بود صدوی روزی در دله ماهی میکرد
 و ماهی بی اجل از خشکی غمزد **حکایت** دست و پا بریده
 هزار ماهی را بکشت حاصلی بر و بکشت و کشت جان آمد
 با هزار ماهی که دست چون اجل شش رسیده بود چون در دست نوال
 از پیوست و پای کشته **حکایت** چه آمد زلی در شمن صبا
 به بند و اجل نای مرد و آن در اندم که دشمن بی پای
 کانی نی نشاید **حکایت** امی را دیدم خلقی نمین
 بیایند جلگه بران

در بر کرده و بر مرکبی تازی سوار شده و قصبه می در سر
 و غافل ازین معن که گفته اند **حکایت** شریف اگر مقصوف
 شود خیال مند که بارگاه بلندش حقیر باشد
 او در بر بلند نماند و چون در بر بلند
 است به شمشیر عم بر **حکایت** کمان مر که سودی شرف
 و از کمان کوهن و از تیر چرخه و از کمان کوهن و از تیر چرخه
 جواب **حکایت** در وی که ای را گفت سرمه داری
 که از برای جوی سیم و سیم بر کن در آنی در و شفت
 بر کوفتی که در او قرار دادی که در کوفتی که در او قرار دادی
حکایت دست در از برای یک چشم سیم و سیم
 و نیم **حکایت** بر بود و در زنی را حکایت کرد که از مخالف
 نفعان آمده بود و گفت فراح و دست کمان آمده بود دست
 شش پر برد و اجارت حاکم که غم مر و درام مر کوبت
 باز و این کای کف ارم فصل و نهضت است تا شب
 عود بر آتش و شمشیر و در گفت ای پسر اجل از سر
 در کن و پای قناعت در دام کسات کش که بزنگان گفته اند
 خنجره ای و خنجره ای

دولت به کشیدنت **پت** کس تواند گرفت دین
دولت زور کوشش بی فایده است و بر روی کوه
اگر بر سر موت اوصاف بهر شد **پت** کس تواند گرفت دین
پس گشت ای پدروایه سربسار از **پت** کس تواند گرفت دین
و شیدن غریب و تنوع بلدان و تحصیل جاه و ادب
و مزید مال و معرفت یاران و تحریک و در کار آگاهی کس گشت
طریقت به اند **پت** تا به دکان و خانه در روی هر گزای
خام آدمی بسوی رواند همان تیغ کنی پیش از آن روزگار
جان زوی در گفت ای پسر من سوزن فلک که گشتی
ولی چای سحر است حسن بازگانی را که با وجودت که عظام
و کینان و لاویز و شکر و ان چاکت دارد و هر روز شهری و شهر
مقامی و هر دم تیغ کاوی از نعم دنیا و زینتی شامع تر شود
پت کس تواند گرفت دین **پت** کس تواند گرفت دین
هر جا که رفت خوار گشت

سخت و از آنکه بر مراد و حاجت استی دراز کند شکست
قوم خویش غیبت و نهانست **پت** کس تواند گرفت دین
و قوت فصاحت و لغت هر جا که رود و نقش اقدام نماید
و اگر ام کند **قطعه** وجود و دم و نامشال ز رطلت
که هر کی برود قدر خویش دانست **پت** کس تواند گرفت دین
که در دیار خویش بهر نیت است **پت** کس تواند گرفت دین
صاف و لایق رانگی طاعت او پس **پت** کس تواند گرفت دین
که جلال بزرگ مال است روی زیبا مردم و لیلی خست است
و کلبه در روی بسته است لاجرم صحبت او رغبت شمارند و کلبه
نت دارد **قطعه** **پت** کس تواند گرفت دین
و در بند خویش بر روی خویش **پت** کس تواند گرفت دین
و بهر کس که می داند **پت** کس تواند گرفت دین
که هر کس که جلی وارو **پت** کس تواند گرفت دین

چون در پسر وقت و لری بود اندیشیت کردی زاری
 بری بود او جودت که صفش در جهان بخش
 تیمر که شتری بود چهارم خوش آوازی که کجوا دادی
 آب از جهان و مرغ از طران باز داد و فصلش دل مردان
 صد کند و آب معنی نبات او غایت **تقطیع** چه خوش
 شد اینک نرم خون کبوش جوانیت صبح باز
 روی زیبات او از خوش که این خط نیست و آن خط
 شت بر تو انکی سراسی بین رویش بر کی کشت ای
 سراسی اوست او را مقام و سکن و منزل چه جاست
 هر جا که میرود و هر ملک خدای اوست این گفت و پدید
 کرد و هست خاست و روان شد به کام روشن شیدم که باخ
 بمکفت **ت** که را که بخش نیست کام بجای رویش
 پند نام بر رسید گزالی که سگ از صفت او بر
 نرسد که نرسد که نرسد که نرسد که نرسد

همی آمد و غیشش بر سگ میرفت **تقطیع** سبکین
 آبی که مرغ آبی در وانی نویدی کترین موج استیک در کون خانه
 از کیشش در نویدی که روی را دیدم هر یک تو اضر
 معیشت و زت سفره جوار است عطاست بود
 زبان بر کوه و حیدر که زاری کردی می کرد و علاج بی مروت
 تجده گفت **ت** بی زرتوانی که کنی بر کس و در
 داری ز روم محتاج در داری توان رفت بروی اراد
 زور و مرد و چه پیش بر کوه که جوان را دل ازین طوع
 بهم بر آید و جاست که مقام از روش گشتی زود و او از داد
 که اگر بدین جا که پوشیده ام قاعست در بیت طاح
 طبع کرد و باز آمد **ت** بدو زو پس دیده بهوشند
 در آرد طبع من و ما می بند چه انکه ریش و کسان مر
 بدست جوان و کج و در شید ولی می با کوفت بارش
 نیکند از کون کند و چکار خرم و مسرور

اندیشه دارد که یکی نم در میان که تنها یکی کس را جواب
 گویم و دیگر جوانان هم می کشد مردم کاروان را دل
 بلا ف او قوی شد و بختش در آن شد و زاد و
 آتش دست گیری کرد و چون از آتش نمره نالاکه بود و
 طاقت از دست رفت و خود را دل کرد و قدحی آب کشید
 تا وی در پیش پای امید و خاش در بود و وقت پیرمخت
 جهان دیده در کاروان بود و گشت ای یاران من ازین قوه
 شمانده تا که تم تا از دروان چنانکه حکایت که علی از
 خند کرد و آورد و شب از نوش در در خانه خالی خراب
 نمزد یکی از دوستان را از ملک خود خواند تا وقت نیایی
 به در او و در پیش خند و صحبت او بود و چون در درگاه
 و قوت پیرمخت را در دست کرد و با در در پیش را در در پیش
 و گریان کشید خال صفت گشت تا لم را در در بد و در در در **مخت**
 تا ملا و فرستی را در در در

بر گزافان با ششم چون نه استم که نصبت او است
 ز رخ و دمان و شمشیری گشت کی ناید خیم مردم است
 چه دانند که این جوان هم از دروان باشد خود را انباری توفیه
 کرده است تا بهنگام فرصت یاران را خرد نصبت آن
 می بینم که در خاش گشت برانم کاروانی را در سر بر
 و مهتابی از سوخت او در دل گرفته بود و درانده و جوان را در
 رفته پاره می کرد و دره کای بی بهشت تشنه ولی نوار و
 بر خاک نهاد و دل بر خاک گشت **پ** شمشیری گشت با غنای
 کسی که نالوده به نصبت می او در در سر بود که
 با و ش زاده از بی صیدی از شکر و رافا ده بود و بر بالا
 سرش استاده این سخن شنید در میان نظر حکم و صورت
 ظاهرش پاکیزه دید و خاش پیشین گشت اینی جلوه ای می
 بفرستد که

شسته از آنجور روی گذشته بود بار گفت ملک زاده روی کن
 رحم کرد و طاعت و تقوی داد و معتمدی مایه روان کرد و پند
 خویش باز آمد بدیدنشش دانسته و برست حالت
 سکر گردش و حال خویش و گفت پدرش گفت
 در حال رفیق که تنی وستان را دست و لری بسته است
 و پیشتر شسته سیرکت ای پدر هر آینه تاریخ نری کن
 بر نداری و ما جان در خطر تنی و دشمن طغیانی و ما دانه
 گشتی خون بریزی است مایه زنی بر دم کھیل حاصل کرد
 نیش خوردم مایه غسل یا قلم **ت** که چهره و زرق شون
 و طلب کاشی بد کرد و عواص **ت** که کشت گشت
 هر گز که در کار کاشی **ت** پدر گشت ای پسر این نوبت
 ترا ملک یاوری کرد و اقبال بهری که صاحب دولتی تو
 رسید و بهر گشتیش که در حسن اتفاق ما در افتد **ت**
 سکر از لب و سکر از لب و سکر از لب

بویست سکا
 فکری و خوشی
 ایستد

صد نه بار بار کشاری برود اشد که یکی روز یکش گزید
حکایت چنانکه یکی از ملوک پسر را اکثری
 که قیمت کرانه داشت باری بکلم تفریح باقی چند از صاحبان
 میدان شیر از سر و رفته بود و فرمود تا اکثر را در قوی کنی
 نصف کردند تا سر از حلقه اکثری بگذراند خاتم او را با
 آورد و اندک چهار صد گمان دارد انداز داشت که در رفت
 او بود و خطی کرد و مکر کردی که از بام باطی که سری براف
 با و صابیر او از حلقه گذراند طاعت و عفت و حاکم بوی
 ارزانی داشتند پسر و کاتب **ت** ابوت گفته چرا گشت تاروش
 اول باندیکی **ت** که بود از حکم روشن زای بر نیاید بود و درست بیکه بر نیاید
 درست تیری کاه باشد که کوکی ما و ان سخط زده غلط بدف
 زبندتری **حکایت** در ویشی را شنیدم در عاری شسته
 بود و در روی خلق بسته ملک و سلاطین **ت** او
 بویست سکا
 فکری و خوشی
 ایستد

ویت و شوکت ازعت او داشتند **پ** برادر خود را که در این
 در سوال گشت و تا بعد از نیازمند بود آن کردار و پادشاهی
 کن کردن لی طبع بود یکی از ملک گشت که توقع دارم
 بگویم و اخلاق مردان که مان و یکی با ما موافقت شد
 داد و حکم آنکه اجابت دعوت است دیگر روز ملک بعد
 و قش رفت عید از جای رحمت و ملک را در کنار گرفت
 و عاقبت چون ملک غایب شد یکی از اجابت پرسید شیخ را که
 چنین ملاطفت که تو امر و کردی با پادشاه خلاف عادت
 بود درین جرئت گشت نشند که گفته اند **پ** هر که را
 بنشستی واجب که کش بر جنت **ششوی**
 گوش نواند که همه عرو **ش** و آواز و چنگی
 و ده شکر زشتی مانع **پ** می کل و غیره بر آورد مانع
 و رسوایان که هر **پ** خواب توان کرد و جز زیر سر
 اگر در خواب و در خواب بود

و رسوایان که هر **پ** دست توان کرد و در آن خوش گشت
 و شکم می هر ج **پ** صبر ندارد که یک نزد کسی
پ در خواب و در خواب **پ** در خواب و در خواب
 کثرت افتد سخن صحت آن اختیار کردم که در غالب اوقات
 سخن بسیار یافت و دیده و دشمنان خبری نمی
 گشت و سخن آن که یکی **پ** هر که عداوت
 رز که عمت کلمت معوی و در جرم دشمنان عداوت
حکایت باز گشتی را هزار و چهارست افی و پس را
 گشت باید که این سخن با کسی در میان نمی گشت ای پدر
 تراست گویم و لیکن مرا مطلع کرد آن مصیبت دیده در زمان
 و شکر گشت تا مصیبت و در خواب و در خواب
اعدایت که او آمده و خوشی و دشمنان که لاجول
 ش دی دشمن **حکایت** جانی خود در آن فتنه میل
 ش دی دشمن

این سخن
 در خواب و در خواب

حلی و افروخت و طبعی فاخر جدا که در فضل و شنداشت
 زبان از سخن گفتن بیست و پیش گشت ای که آنکه نوزدانی بودی
 گفت بر من که رسیدم آنکه ندانم و پیش رسوم **قطعه**
 این شنیدی که صوفی می بست **قطعه** زیر بطن خویش می می چند
 استیش گفت سرنگی **قطعه** که با فعل بر سوز بر بند
حکایت یکی از علمای معتبر راه طره افتاد با یکی از ملا
 لغیم اللهی و بخت بر باد گشت کی گشت ترا چندین علم و ادب
 به جوانی می روی **حکایت** گشت تحت بنی و آن است و او
حکایت جالینوس علم می را دید دست در کار
 و شمندی زده و بی حرمی می گشت که او و ادب و بی گشت
 بهادان با می رسیدی **شعر** دو عالم را نشد کن و کار
 خود ندان ز زنی دل رست **حکایت** اگر از هر دو جانب **حکایت**
 اگر تو چرخ بکشد **حکایت** دو صاعبد کند از نه موی **حکایت** می آون
 اگر بزم **حکایت** اول اول **حکایت** اول اول

و از م جو **حکایت** یکی را زشت خوی و او ششام سوگیر
 تکل کرد و گفت ای خوب فرخام **حکایت** بتر زانم که خوی گشت
 آنی که از غلبه من خول من **حکایت** سخن اول
 را در فصاحت بی نظیر نهاده اند حکم آنکه بر سر جوی سالی سخن
 گشتی که لفظی را که بر گفتی و از جمله ادب ندما حضرت پادشاه
 یکی است که گفته اند **حکایت** سخن که چه و بسند و شیرین بود
 سزاوارت حدیث و حسین **حکایت** چه یکبار گفتی که باریس که
 صدوایت را چون **حکایت** و بس **حکایت** یکی را از حکایتیم
 که کیفیت هر کس بچیل خود او را کرده است حکم آنکه که چون
 و موی در سخن نو و ناقص کرده او سخن آغاز کند **شعر** جداوند
 تیر و فرهنگ و پس **حکایت** می چید از بدکان سلطان محمود ز گفته
 جواد حسن معینی را گویند که سلطان ترا در این مصلحت گشت
 اول اول **حکایت** اول اول

بر ما هم پوشیده باشد آنچه با گوید ظلمت و سرسخت و غیر
 تدبیر محکمت با مثال ما گشت و او را در گفت با عتقاد آنکه در بدو
 که با کس گویم پس چو **سید** نه مهر سخن که بر آید گوید
 اهل شناخت بر سر خوش نشین **حکایت**
 از عتقاد و سرسختی و در دو دم و چه وی گفت آخر از کتفها
 قدیم این حکمت و وصف این خانه از من پرس کشم بهی عی ناز
 چو آنکه تو هست **قطعه** خانه که چون تو هست به است
 درم هم که عی نازد لیکن امید و آید که پس
 مرگ تو را نازد **حکایت** کی از شویش امیر در آن وقت
 و نمایی بر جوانه فرمود تا خانه اش بر کنه و از تیرش بر کنه
 سبک بر بار نه به معرفت بکان در قهای وی افتادند
 خاست بشک بر دارد در زمین بخ کوفه بود عاجز گفت
 این چه حاد را ده دیت یک راکش ده و سبک بسته
 دلت
 66

امیر در آن از غوغا بدید شنید و بجهت گفت ای حکیم
 از من چیزی نخواه گفت چاره خود میجویم اگر انعام فرمای
 که از دست تو سلامت بهین غمت است **بیت**
 امید و آید و آدمی بخیر ن فراموش تو امیدت سر در
 س لار را روی محبت آمد چاره اش بداد و تو بپوشید
حکایت فوجی خانه خود در آمد و مکان دید باز نش
 گرفت صاحبی برین واقف و گفت **بیت** تو را هیچ
 ملک و دانی محبت چون دانی که در برای محبت
حکایت خطیبی که به الصوت خوشن را خوش را و آید
 و مردم از وی بمان که به یو وید بهار قدرت شنید تا یکی
 از خطباء آن اقلیم بدین او آمد گفت ترا خواهی دنده ام
 چیزش گفت چه دیدی گفت شنیدم که ترا از این شهر گشته
 و مردمان از انش تو را خسته گشته **حکایت** خطیبی که به
 دلت
 66

گفت این چه بارک خواست که ایامی مرا بر عیون
و آفت گردانی عید کردم که من بعد خطبه نکوم مگر با نیت
پ رخصت دوستان بر خیم کاخاق بدستم
عید من و کالی بد **حکایت** **حکایت** **حکایت**
یکی در مسجدی بانگ ساز خواندی بطریق که مستمعان را از
نور آیدی صاحب امیر عادل یک سیرت بود و خاست
تا دل آرزو نشود و گفت ای جوانمرد این سحر اموال تو نیست
بر یک رایج و بار مردم ترا ده و بار مردم کی ای که بر و آید
و رفت بعد از مدتی در راهی پیش امیر باز آمد گفت ای
خداوند من جفت دانی که ده و بار از آن نفعه روان کردی
آنکه که در آید و بار مردم ترا ده و بار مردم کی ای که بر و آید
امیر بخندید و نهادهای که به میوه و بار ارضی میوه و بار ارضی
نیت که در آید و بار مردم ترا ده و بار مردم کی ای که بر و آید
نیت که در آید و بار مردم ترا ده و بار مردم کی ای که بر و آید

حکایت ناموش آوارسی میانک مله قران یمن خوانه
 صاحب دلی بروکشت و کشت ترش مزه جهت
 کشت پچ کشت پس جازمت خود مدنی **باب**
 حسن نمیدی را کشته سلطان محمود چندین ساله صاحب حال
 وار و کمر یک بلع جهانی اند و نادره زمانی چگونه است
 که با چکس این سیل و محنتی دارد و حاکم که از آن
 حسنی را و کشت در دل فرو اند و در دیده که با
 هر که سلطان مرد او باشد که بر یک کشته شود
 و آنکه را با و سه بند دارد که کش از جل خانه سوار
حکایت گوید حاکم بنده و رسل نموده نظری
 تا یکی از صاحبان کشت درین اگر این بنده باین حسن و شمای
 که دارد و اگر زمان دراز ولی ادب نمودی کشت ای برادر
 او را دوستی کردی تو حق خدمت مدار چون عین عشقی

درین آید مالک و ملوک برخواست **ب**ت خوابه بیده
 بری رخسار چون در آید باری وقته ز غیب که چو فوج
 حکم کند و کشد بارها ز خاک بیده **ب**ت پاسبی
 دیدم محبت شخصی تباشد در آتش از راه افروخته
 محبت دیدی و خواست بدی ترک کن روی و **ب**ت قطع
 گوشت کمزور است در خود زنی بی تیرم غارت
 عا و می یست هم در تو که زرم اگر زرم **ب**ت هر که سطر
 عشق آید مانند قوت و بازی نوی را محل **ب**ت
 دامن چون زید ببار او فاده تا میان در وصل **ب**ت
 کلی را دل از دست رفته بود و درک جان که در طبعش
 کسی خوراک بود و غنچه پاک نه لغو که مقصودش که کلام
 آید بانه آن زنی که در او **ب**ت جو چشم بدید زت
 زرد خاکین ناید رست **ب**ت باین بخش کند ازین ضل حال
 انوخته و طریق بانه

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

تحت کن که خلقی هم درین پوس که تو داری سپرد **ب**ت قطع
 درستان کو نصیحت کند جگت جهان زور تو کوفت که شرف
 مودت بشت که نمانده جان دل از مرغان بر این که غریب
 کوه آید **ب**ت تو که در زند خوشتن بای عشق زاری
 زن بشی **ب**ت چو شایسته رهن **ب**ت شریک است
 در طلب مرون **ب**ت خرم و خاند پیش ازین خرم **ب**ت خرم از کمر
 زنده تیرم **ب**ت در که استیش کرم **ب**ت زنده بروم
 میرم **ب**ت در واک طیب صبر بید **ب**ت وین نفس حریف را
 می باید **ب**ت آن شندی که شوی نفعت **ب**ت مایل از دست
 رفته میگفت **ب**ت تا زنده خوش بشد **ب**ت شصت قدر
 من بشد **ب**ت زاده را که طبعش نظر او بود و حرز زنده
 که جوانی بر سر این میدان مهر روزی آید و بدست می ناید
 طبع و سیرن زبان و کجای طیف و کجای غیب از روی
 درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

تحت کن که خلقی
 درستان کو نصیحت
 مودت بشت که
 کوه آید **ب**ت
 زن بشی **ب**ت
 در طلب مرون **ب**ت
 زنده تیرم **ب**ت
 میرم **ب**ت
 می باید **ب**ت
 رفته میگفت **ب**ت
 من بشد **ب**ت
 که جوانی بر سر
 طبع و سیرن زبان

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

درین آید مالک و ملوک
 بری رخسار چون در آید
 حکم کند و کشد بارها
 دیدم محبت شخصی
 محبت دیدی و خواست
 گوشت کمزور است
 عا و می یست هم
 عشق آید مانند
 دامن چون زید
 کلی را دل از دست
 کسی خوراک بود
 آید بانه آن
 زرد خاکین ناید

چرخ معلوم شود که دل آشفته است و سوری در سر دارد
 صفت است پسر داشت که دل آشفته است و این کرد
 با انگشت است مرکب کباب آورده چون دید که یک با او
 این وارو گشت **بیت** انگشت که مرکب است باز پیش که یک با او
 که دلش سوخت گشت خوش خدای که طافت کرد و پیشش
 که اگر کسی می آید و چنان داری و صفت دانی جوان و قهر
 مودتشان فرورفته بود که محال نفس زدن **بیت**
 اگر چه در صفت است در هر کوهانی چو غشی آمد الف از بی
 کشت که نمی بایست چرا که بوی که در خلقه در پیش هم که خلقه بکوش
 ایشان نیت است که می رسد بر او و گشت **بیت**
 محبت تا و جودت که و دین با به تو گشت اندر آری و نمی با
 و این محبت و نمره از و جان محبت که می رسد **بیت** یکی از معانی
 کمال حق است و معنی از آن که حق شریعت است چنان اولی است
 که چنانکه ملک و ارباب و معصوم اول برده و شریعت حقیقه و دین

و زجر بر که اگان کردی و ستم ارقی وی روا داشتی وقتی
 کلویش در یاقی و گشتی **بیت** زانکه تو مشغول ایستی بر
 که با و جوشتم در غمی آید زانکه تو مشغول ایستی بر
 اگر تو می آید که سر می آید باری پر گشت ای که در آداب
 در سن من نظر کنی باری در آداب نفس نامی فرمای اگر در آداب
 من ناسیدی ولی ادبی نمی که رسیده و باشد برام اطلاع
 و نای تا تبدیل این معول شوم گشت ای پسران سخن از زکریا
 رس که در آن نظر که است جزمی **بیت** جزمی در پیش
 که رکنه با و **بیت** عیب به پیش در نظر که گشتی واری و شریعت
 عیب دوست نه زنده آن گشت **بیت** حدیث حق خویش
 از دیگری پس که سعی در خویش است و به **بیت**
 شش با و دارم که خویشی از زنده خاک که تو از جانی رحمت
 که چنان شش گشت شش و عتاب آید و که چنان حال

طوطی هم یکن آمده بود طوطی را چو کنان از کروش
 کیتی می نالید که این چو بخت نکون است و طوطی را چون ایات
 بو بختون لایق قدر من است که باز ای در دیوار باغی و
 خندان همین زمینی و همین گنبدی **پ** یاب را بس امید
 زندان که بود در طوطی زندان تا چه کند که در روز
 بعقوت آن در سبک صحت انجمن شخصی شده کرده است
پ ترا بهی در سبک زندان بود و زبان می گفت
 بهی که طوطی را تراش من که تو هم در این
 کی را زنی صاحب حال بود در کدشت
 زن فرطت بعقوت کاین از خانه بیگانه و فرزند از بی دست
 او یکن آمده بود و کلمه صدق در دست می پاره بود و دستن
 رسیدن او در آمدن می که طوطی میگردانی گفت از مردن
 عیال آنگه غلجی خستم که اندیدن ما در زن **پ**
 او خود

کلیت را رفت و غار باند که بر داشتند و مار باند
 بر تر کسنان دیدن بهتر از روی دشمنان دیدن **ط**
 یاد و خستم که در ایام جوانی نظر داشتم بکوی طبعیت ماه روی
 در توری که خود پریش آب این کوش نیدی و کوش مستحکم
 کوش نیدی شدت اقا و در دم التیاب به دیواری
 بروم به یاری که شربت ابی غلجی من فروت نیک که ناکاه از
 و بهر خانه روشناسی دیدم که با بخت صاحب جوانی که زمان نصحت دانی
 نصاحت از این صاحت او عا فرآید چنانکه در شب تاری فراوان بود
 صبح را آمد با اجیت از طاعت بیدارید قدح بر آب است
 گرفته و شکر دان ریخته و بنوعی آمیخته ندانم کجاست موعظه کرده
 یا طوطی خد از عرق گل روشش در آن جگه می خلد شراب از
 نکار سبدم و کوزه دم و غر که نشسته از سر گرفته و بهی **پ**
 خرم آن فرقه طوطی را که چشم بر چرخ روی بفرستد نایداد
 و در غلجی کوزه

بدر شمش طلفند نظر و قسم

بهرم که کلام اید و موعظه ایست

گفت

مستی پدیدار کردیم شب **مستی** تی روز مشربان باد

حکایت بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده اند

نخاری چرا کشم بشهر اندر نیایی که ماری ندانم از کشتی
بگفت ای بر رویان منید چو کل بسایند طغیان غوغا
دور او را دیدم **حکایت** قاضی محمدان را حکایت که

بایستد پیری سرش خوش بود و فعلش در آتش روزگاری

در دشت متغی بود **ب** در ضم من ایدان می سر و بلند

بر بود و دست و در پای افکند کس اید و سحر میر و دل

خواهی که کس دل ندی اید و بد شدیم که در بهداری

شس قاضی باز بعضی ازین سخن گفتند بود و در ایام کو

زنجیر و شمع در شام کرد و سگ بر دست و پای عربی حرمی

فرود گشت کاشی یکی را گشت از غلغلی مقبره که معنای او بود از

زوق و طلبه شوق **ب** آن شب بدی و ضم کرمش پیشش

ادب شود در صحن و در تفرقه کوه

وان عهده برابر وی ترشیش **حکایت** جوانی پاک

زاد و پاک زو بود که با کمره روی در کز بود و ریاوری

بد اندر شهر مشهور ز پیر و نوری نور علی بود چمن خواندم

که در دریا بی اعظم که دانی در اقیانوس با هم چو خوش آمد

تو دست گیر و در ایدان حالت میر و یمن گشت

از این موج و تشریف مرا که یاد و دست یار من که درین

کوش جان بی روی شفت شدیم که جان بداد و میگفت

صد عشق از این بقال میوش که در می که ماری را او اوه و در

چمن که دانه ماران رید گمانی ز کار ای ده بهو نامی که

سعدی راه درستم عسکاری خایان دانند که از بهر آوارگی

دل آرامی که دانه ی دل درو و در حرم از بهر عالم فرو برد

ب ششم در صفت پیری حکایت با طاعت و

در جمع و دشمنی میگردم که جوانی از در آید و گفت در میان

بزرگ آید و گزید

صفت پیری حکایت
بزرگ آید و گزید

کیت که زبان پرسی کشید اند اشارت من کردند گفت
 چه چیت گشت پرسی صد و پنجاه در حالت ترغیب است
 و زبان پرسی خری میگوید و منموم نامشود و زبانی باشد که د
 میکند چون باین او فراسیدم اینکست **پ** و می چیت گفتم برام
 کدام درین که میگفت راه نفس درین که روحان الهان
 و می چیت خوردم گدس معنی آن می آید ابوالیث بیان در
 نهاد و می چیت حکم از عذر و توبه است او بر حیات **ط**
 پرسی کرد و خری خواسته بود و حجه را کمال بسته و کلمات او
 نشسته و دل در بسته و سببی در آن نفس و دل و طبع
 گشتی شد که سبب زرد و وشت کرد از طبع سببی گفتم بر آن که دیرم
 گشت طاعت را بود و جسم سبب است از آنکه طاعت پرسی آن می
 گشت بر راه جان دیده گرم و سر جسته و دیکه به انوشه حق
 به اند و سر طاعت پرسی آن در دشت و مردمان و خوش سخن وین
 سینور

زبان **پ** تا توام و کت بت آدم و بر یازم سبب
 و بر جوطی که بود و خشت جان من فدای پرست
 ز کفر را می بدست جوانی محب خیره رای که مردم پرسی
 کرد و در هر خط رای زند و هر شب جای سبب و هر روز باری
 کرد و داری دارا بلبلان چشم که مردم بر کلی دیگر است
 جوان خروان خورشید و لکن در زبان سبب چنان است
 در ترانوی عقل من ورتی جان ندارد که وقتی شنیدم از قلم گنبد خسته
 خوش گشت زان جوان را پرسی در سبب که پرسی
 زن که زمر و می رضا بر خرد بس و وشت از آن سر خرد
 پرسی که راجی خوش خواهد بود اگر مصباحش غصه بر خیزد
ط مهن پرسی شد که مال و اوان دشت و وزند
 جنب روی شکی حاکت کرد که مرا در غرض جوانی که خورند

نبوده است درختی درین وادی زیبا رکاه است که در این
 محبت خوشتر از این بود که می نامده ام تا مر آن فرزند داده در فرزند
 شنیدم بر بار فغان استیغیفت چه بودی که من آن درخت
 را دوستی که گشت تا دعا کردی که پدرم بگریزد و حاجت وی
 کن که پدرم عاقبت بر طغنه زان که پدرم فرطت است
محبت جوانی صفت و لطیف و خندان و شیرین زبان
 در خلقه عشرت با بود که دلش را از هیچ گونه غم نیاوردی لب
 از خنده و ایمان و روی و در کار می برآمد که اتفاق طاعت
 گویند که بزرگوار بود که در هر روز و هر وقت که بودی و آنوقت
 بنفید و بعد از آن دیدش زن جوانه و نوح نشین بریده
 پرسیدش این چه حالت گشت تا که دکان با و دردم دیگر
 گوئی که پدرم **ب** چون بر شوی ز کوای گشت بار بدو
 باری و طرافت جوانان بگذار **حاجت** و فی جمل جوانی رفت بکنک
 برادر زدم دل کرده گنجی نشست و در میان گشت مگر فری فریاد
 و کجای بخزن

و شبانه روزی که درخت صبح
 آنروز که در آن روز
 اول آن روز

کرده که در شتی یکی **قطعه** چه خوش گشت زالی بزنند و شتی
 چه در شتی یکی **قطعه** چه خوش گشت زالی بزنند و شتی
 آمدی **ب** که پی پره نویدی در انوش من **ب** که پی پره نویدی در انوش من
 کشته در آن گشت با بر زانم الفشت شد کوه جالی گواه
 گشت مرا که پدرم با بران رخت نیت پس جوان **ب** که پی پره نویدی در انوش من
 رخت **ب** زور مایه زور که با نورا که زنی خفته که در آن
 گوشت **ب** شنیده ام که درین روزها کس سپری
 حال است که بر این سر مگر دخت **ب** که است و خنکی و
 روی که پدرم **ب** چون گشت از چشم مرا مان بخت
 چنانکه رسم عوسی بود کاش بود **ب** و آنی که اول عصبی
 پر کفست **ب** کان کشید و در درخت شد که در آن
 سوزن بود و چاه بخت **ب** در بستان که عاقله در آن
 و بخت زان

چه در شتی یکی
 چه در شتی یکی
 چه در شتی یکی

که خان و من این شیخ دیده پاکست بر من شوهر زن
 جنگ و قمار خواست که بپوشد و قاضی کشید و بختی
 پس خلافت یافت که از دقربت ترا که دست
 ببرد که چنانی است **حکایت** هتم در تائیر تربت
 یکی از روز اسیری کردن دشت پیش یکی از دشمنان
 دستا که مرا این سر اترتی میکن که عقل شود مدتی تعلیم
 کردش موثر بود پیش پیش کسی دستا که این عقل

نمیشد و مرا هم دوا نمیکند **پت** چون بود اصل جهری قابل
 تربت را در و اترت هیچ فصلی نکند که در آهنی
 را که بد که باشد **حکایت** حکمی سران تراند و او که جانان
 در هنر آموزد که ملک و دولت و دمار اعتماد بد کرد
 اما هر چند زانده است و او گنی پانده اگر نبرد از او ایستد
 غم نباشد که نبردین دولت نبرد هر یکی که داند و بر خیزد

دور
 و دور

ولی نه توفیق و بختی **پت** سخت پس اراده
 حکم کردن **پت** هر که زده باز در مردم رون **پت** وقتی افتد بروقت شامده فتنه و در تیر
 فتنه در تیر **پت** هر که از کوشه و از فتنه و روستا را از کاش
 و دشمن **پت** نوزیری با دشت رفته **پت** با دشت را از کان ناقص
 عقل بکدایی بروستار فتنه **حکایت** یکی از فضلا و عصر
 تعلیم ملک زاده میکرد و ضربی می بازوی و در جوی
 نمودی پس هر کس پیش در بر و حاجت از آن از اندر و اگر در دشت

در راول هم بر آید استواران و کف موجب آزار نیست
 معلم گفت **پت** هر که در دشت و دشت است **پت** در رکی صلاح
 از و بر خاست **پت** هر که در دشت و دشت است **پت** در رکی صلاح
 جز نباشد است **پت** ملک و حسن و بی روی و تقریر و سخن
 خلعت و توجیه پیش و پانده اولی که داند **حکایت**
 معلی را دیدم در دیار عرب ترش روی و کینه را دیدم

بر وقت شامده فتنه و در تیر
 دانشمند و کینه را دیدم

دور
 و دور

و مردم آزار و کد طبع و ناپرور کایست مسلمان بدین او
 تکیستی و خاندن ترانش دل مردم را باز کردی چنان
 بکرده و در خزان دوشنبه بست جانی او گرفتار کشیدم
 که طوفی از جانش او معلوم کردید برایش و بر این وقت
 اورا بصلی پای کشیدم و اندک مدتی حکیم که سخن حکیم ضرورت
 ضرورت نمکشی و موجب از اس بر زبانش زنی که او را در غایت
 هست تا بختی از سر برد رفت و با عیال و جمعی او برگشت
 و لوح بر سر یکدست شد **استاد** و معلوم بود که از او
 خفت باز کند و کان در بازار **محبت** پسر زاده را
 گفت لی یسین را که ده بود و فتن و فخر آغا زکونی الحبه
 خری نماند **پ** چو خلعت فرخ بسته ترک که میگویند
 که در میان ملکستان خوار و بی
 و در کرد و خلعت رودی **محبت** فقیر از او نشی و طبع
 بر در وینکش فقره می خور

بودند صبح

درست نکرده صبح
دو روز با نوبت آمدن

تت محل بر آورد و در ویش را در همه فرزندانید بود
 کنت اگر خدای عزوجل مرا سری دهد جوان خود که پوشیده گنیم
 ام هر چه ملک منت اثار در ویش گنم اثنا قاسری آورد و در
 ش دمانی کرد و سوره پیش بایان بگوشت شرط نهاد پس
 از چنل که از منقش م باز آمد محله آن دوست
 بر که شتم و از چگونگی عالش پرسیدم گفت بر ندان شتم
 از بدست کشم بحیث گفتد پسرش فرخ زاده است
 و عده کرده است و خون کبی ریخته و از شهر کرخیه پدرا
 بعلت او گرفته اند زکیر در کردن و سکران برای کشم این
 ملار از خدای حجت خسته است **پ** زبان بار دار می
 مر بشار اگر وقت ولادت یارید از آن کمتر
 تزدیکش خودمند که فرزندان ناموار پادشاه و در حقه
 طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ کنت در مطهر است
 مسطور کلانند

جمع پاکیزه
آفتاب

موجب شرط آوردن قور دیس

دو روز

دو روز

دو روز

دو روز

که نشان دارد یکی پادشاه یکی اختتام و یکی ستم
 مودر عادت **صورت** آمدی شد قطره آب
 که چل و برش قرار اندر رحم مایه و کر چل و کر چل
 و اوست **تحقیق** شد آمدی خوانده و او می و او می
 اوست **بهرش** میو لای میسنداره بهر مایه که صورت
 میوان ساحت **در** او را در در شرف و در کار چنان
 رانند فصل واحد **چ** فرق آزادی تا شش دیوار
 بدست آوردن **دست** یکی اگر توانی دل بست آر
حکایت بنده وی لفظ اندازی همی آمخت حکمت
 ترا که خانه از نیست بازمی نه است **ت** تانانی که نمی
 عشق را بست کموی و آنچه دانی که نه یکوست حجت
حکایت پادشاهی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد
 و نه که نه راد است و همی بسته و عفو یک کوشش ای مرد شکر

صورت عادت می دهد
 که چل و برش قرار اندر رحم مایه
 و اوست تحقیق شد آمدی خوانده
 اوست بهرش میو لای میسنداره
 میوان ساحت در او را در در شرف
 رانند فصل واحد چ فرق آزادی
 بدست آوردن دست یکی اگر توانی
 حکایت بنده وی لفظ اندازی
 ترا که خانه از نیست بازمی نه است
 عشق را بست کموی و آنچه دانی
 حکایت پادشاهی بر یکی از خداوندان
 و نه که نه راد است و همی بسته

تو بهیاد از فواید الهی و ایضی بگفتن

آنکه حضرت ذوالجلال ترا مالک نموده شرم دارد و دست این
 بنده خدار و **سپت** رنده مکن تو ختم کن چو ش
 مکن و دشمنی او را تو بدیده درم جیدی آفرین قدرت
 آفریدی این حکم و غرور و خشم تا خداست از تو زگر خدایان
 ای خواه برسان و انوش و بران ده خود مکن فراموش
حکایت سلی از پنج پهلوان میسر بود و را از حرامان
 بر حمله و حوالی بدر نه می شد بر سر و سر که در هر
 توان کمان او بر نه کردی و زور او را ن روی زمین است آورد
 نه و رفتی اما قسم بود بر سر و نه جان ای پهلوان
 و رعد کوس دلاوران کوشش رسیده و برقی شیر سواران
 بنده **سپت** میوه ده در دست و من کیر بگوش
 خاریده ماران تر الحاق من و این جان در پی یکدیگر در
 شیم بهر آن دیوار قدش پیش آمدی بخت باز و شکست

صورت عادت می دهد
 که چل و برش قرار اندر رحم مایه
 و اوست تحقیق شد آمدی خوانده
 اوست بهرش میو لای میسنداره
 میوان ساحت در او را در در شرف
 رانند فصل واحد چ فرق آزادی
 بدست آوردن دست یکی اگر توانی
 حکایت بنده وی لفظ اندازی
 ترا که خانه از نیست بازمی نه است
 عشق را بست کموی و آنچه دانی
 حکایت پادشاهی بر یکی از خداوندان
 و نه که نه راد است و همی بسته

علم چنانکه شیر خوانی چون غل نیست در توانائی
 نه محقق بودند و باشند چنانچس بر وکتلی چند
 کان تسی مقرر است علم و خبر که بر و غیرت یا قدر
 حکمت علم از بهر دین پرورد نیست نه از بهر دنیا خوردن
 هر که بر غیر علم و زهد فروخت خونی کرد و واکست
 عالم نام بر کار کورت مثل وار **پ** بی فایده هر که غر
 درخت خری خرید و زور میخاک ملک ویا از خود عاقل
 حال کرد و دین از بهر کار کمال کرد و یا دست بان جزو
 محقق خدیه خود مندان به پایست **پ** نیکوگر شوی
 ای پادشاه در همه عالم به ازین پند نیست جز خود
 مغر و غل کر چه غل کار خود منیت سه خبر پایدارند
 مال بی تجارت و علمی بخت و مملکت بی سیاست
 رحم آوردن بد بهر آن ممتد و عفو کردن از ظالمان جور کرد

بر خلق صحیح
 هر کس که خلق او را بداند
 بهر چیز علم و زهد بهر صدق است

بجز این
 اگر از راه

نایند و از هر یک
 عموماً از این است

بد و ایشان بدوستی پاوست بان اعدا و دشمنان کرد
 معشوق هزار دوست را دل ندی و در مدهی ای دل
 یکدایمی نبی حانوش به که خیره دل خویش گم کن و گشتن
 کموی هر که با دشمنان صلح میجو سپهر آزار و دوستان
 وار **پ** شوی ای خود منداران دوست است
 که با دشمنان بود نمیشد چون در اصدای کاری ترو
 باشی آن طرف آقا کن گوی آزار تر باشی **پ**
 با مردم سهل گوی بسیار کموی با آنکه در صلح جنگ
 مجوی تا کاری برز برمی آید جان در خطر افکندن نشی
پ چو دست از همه حلقی در گشت حلال است
 بر دین بشیر دست بر غر دشمنان رحمت کن که اگر قرار
 شود بر تو رحمت **پ** هر که بدی را بکشد خلق را از ملامتی
 او بر نهد و او را از غدا نه ای تقای **پ** پند نیست
 قورن و نه نکر و نه نکر و نه نکر

اول دوستانه
 بچون از این است
 اول طرف خند از این است

بگفتند

بختش ولیکن نه برایش کس آزار مرمیت
 انکه رحمت کرد با ما که آن علم است بر فرزند آدم
 نصیحت از دشمن ز برین جفاست ولیکن شنیدن روا
 تا کلاف آن کار کنی که عی صوابست
 خد کن زانکه گوید دشمن آن کنی که ز را نوزی و تقی
 کورت را می ماند رست چون تیر از و بر کرد و راه و دست
 حکمت و دوس دشمن ملک و دوشه ما و ش هلی علم
 و زاهد بی علم پست بر سر ملک مباد آن ملک و فن
 و ده که خدا را نوسنده فرمان بر و ار پست
 را با مد که تا یکی خشم بد دشمنان زانکه که دوستان را
 نماید آتش خشم اول از خدا و د خشم آید پس آنکه ز با به خشم
 یا برسد پست بدی آدم خاک را و که در سر کند که بر
 و شدی و باد بر ما حسن گوی و سر کشی
 سن و فقیهین که در آن کلا

بد خوی دوست خود که قیامت هر جا که رود و از جنگ
 و عقوبت او خلاص نیاید پست اگر ز دوست ملک
 بر و بد خوی ز دوست خوی بد خویش در طلب
 جوئی که در سعاد دشمن خلاف و توترا افتاد و توجیه
 و اگر این حق باشد تو از رشتنی اندیشه کن پست
 بر تو با دوستان آسوده بین چو بی در میان و محبت
 و گرنی که با هم میزنند کان را زدن بر بازه بر
 حکمت دشمن جوار هم حلیت در مایه دوستی خایه
 انکه بدوستی کار با کند که هیچ دشمنی نماند سر ما را بدست
 دشمن یوب اگر این غالب آمد ما رستی و اگر آن آمد از دست
 دشمن رستی پست بر و ز نو که افس شو خشم صعب
 که غم شیر را رد چو دل را جان روت پست
 مرده پست بر جبهه بوم بوم سوم کدار پا و شه رانیت
 بادشاهی

اگر استیج
 عقوبت نقاص اولیای

بلا اوله
 کلاه الله

کسی واقف گردان مگر آنکه بر قبول کلی و انقیاد باشد و کنه
 بر ملاک خود کوشی مگر رانای کسی نیست که در پیش اصلاح
 نیز برود **حکایت** یکی جوید و مسلمان خلاف نمیشد چنانکه
 خدای تعالی از زبان ایشان هم بطریق ایشان که گشتی با
 در دست خدا یا جوید و میز آنم جوید و گشت سورات مخورم و گوید
 اگر خلاف کنم بچو تو مسلم کنم گز از بسط زمین عقل مقدم
 خود بکار نبرد و بکس که ندادیم **حکایت** کار به بصیرت باید
 و مسیحی بر درایت **حکایت** چشم خویش کورم در میان که مرده
 است بکشت از شتایان **حکایت** سکه ما و ما را یک فروما
 شتر با چنان است که میسر آمد نادران را به ارجاموشی
 و اگر مصلحت بدستی نادران نبود **حکایت** چو در اری کمال
 و قتل آن به که زبان در دهان نگه داری **حکایت** فوی را
 اصلی تعلیم میداد بر هر حرف کرده سی و ایم حکایت
 الکن او در نه دو کلامی و سخن اصلی

ای نادان چه کوشی ازین بود ابرش **بیت**
 نامور و به نام از نو گذار تو خوا موشی یا موز از بهایم
 هر که تا مل کند در جواب شتر آید خوش یا صواب یا سخن
 ارای جوید و موشش تابش محو که جوان خوش
 هر که با دانائی از خود گذشت تا بداند که داناست بداند
 که نادان است **بیت** چون در آمد به از تو می سخن که چه
 به دانی اعتراض کن هر که با بدان نشیند بکوی نه نیند
 کر نشیند فرشته با دیو و دشت آموزد و حیات و دیو
 از بدان بکوی یا موری **حکایت** کند کرک پوشتین دوی
 هر که علم خواند و عمل کند چنان باشد که کار او را به و عمل نیست نه
 از تن بی دل طاعت یابد و پوست بی موی نضاعت نشاید
 بس ناست خوش که در چاه باشد **بیت** چون
 باز نمی ماند و در باشد **حکایت** اگر به شهباز قدر بودی ش قدر
 خواجه بوی اندک از دست

بی قدر بودی **پ** کمر سگ همه لعل بدشتن بودی
بس قیمت سگ و لعل یکین بودی نه هر که بصورت یکو

سیرت زیبا در وقت کار آمدن دار و نه پوست **پ**
توان شناخت پیکر و زشایل مرد که تا کی بس سید است
یا کاه علوم ولی ز پیش این پیش و غره شو که خشت
تص کمر و لب لعل معلوم هر که باز کان شیر خون خود را
و خوشتر از هر یک دیدن عیب عظیم است **پ**

خوشتر از هر یک دیدن عیب عظیم است **پ**
زود نمی شکست لی تو که بازی سرگی با قوح بیکه
بت پشیزان کار خود زمان است **پ** اسیر شد
سگم را دوست نیکو خواب **پ** شبی زنده سگی شنی زد
تکی مشورت باز نایب است و محاورت شین منده
کناه حاکم نسبت عالی دارد که آتش جود علویت و لیکن جو
کو که بوجه نسبت دور که آتش جود علویت به نفعی

نفس خود بهر نمی ندارد با خاک برابرت و قیمت شکر نه
نه از نی است که از خد غایت وی است **پ**

چو کعبه را طیب بی مهر بود **پ** پیغمبر ز ادکی قدس مغرور
هنرهای اگر داری تو کو هر گل از حایت و ابراهیم را در
مکش است که خود بود نه آنکه عطار بگوید معصیت از هر
که صادر شود ناپسندیده است شیطان با مخلص بر می که
و سلطان با مصلان هر که در نزدیکی نانش بخود نه چون هر که
نانش نند **پ** آنکه در است و نعم زیت

او ده اند که حال که حیت **پ** حاکم سلطان اگر چه عزت
جاده خویش از آن عزت تر حکم شرعین است که اگر کو و
مهرش کرد صد فرسنگ راه به بود کردن از متابعت او به
کمی که لطف کند با تو خاک پایش **پ**

در سیره کند در و دیده اش کن خاک **پ**

نایک ندانی که نفس عصب است باید که بکش و می ازیم
 کشی سکی را لنگه هرگز فراموش کن و در زنی
 صد خوش سگ و در صده نوازی سفل را بکشد
 آید با تو در جنگ آنرا که کوشش ارادت کران آفریده اند
 هرگز نصیحت نشود و او را که سادت نه آفریده اند نفس حول در
 در کوشش درویشی در غنا بکشد یا رب تو بدانی
 کن که بر درویش مروت بکشد حکمت پادشاه اند برای
 و بی شکم را است و نموده برای خون جرات بر کس را
 هر شش ندان که شود و قاضیه اشیرین **تعلف**
 قاصی که بر ثروت بوزنج خیز تا بکند از بد تو ده
 زار جوانی است با یک از ثروت در بزم فکر سپید
 الت بر بخود **حکمت** حکمی را که سبب حکمت
 انچه بر میوه دارد و سرچ تو را در جواب از بهر حقانی که میوه از

کاه عوین و کاه در کس اند چون سر شری ندارد الا کس
 محبت در پیش عصب در دارد این صفت از او کان محبت
 که در کس نفور خواند و ترک شهوات کرده اند **پت**
 کس جامه خویش پر است به از جامه عاریت حاکم
 مت الکلب حکمتی است به محمد المومنان است و اع
 الله محمد رضا طلع
 در کمال

کوشنده خوشی و سبب خوشی
 خوشی نه شانه از سبب خوشی

نوسعه اوله من عرو و دات
 نه تعصیرات المله فخر و فلاحت
 کشفی که سبب دولت بود
 بهر مانک هم فغیری بانی و لک